

خراسان و ماوراءالنهر مصدر فتوحات عظیم گشت و در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و
 بلثمائه (۳۸۷) داعی حق را لیک اجابت فرمود . مدت حکومت او بیست سال بود .
 یعین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی - چون سبکتگین در
 شهر شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) در راه غزنین داعی حق را لیک اجابت
 گفت پسر خرد (۱) اسماعیل را ولی عهد گردانید . چون این خبر بمحمود ،
 که پسر بزرگ سبکتگین بود ، رسید پسر ادرعز انامه نوشت و طلب صلح کرده ، باین
 وجه که : غزنین را اسماعیل بمحمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد . اسماعیل
 قبول نکرد و میان برادران کار بمحاربه انجامید و محمود غالب آمد و اسماعیل را بمذاق
 شکست شش ماه در غزنین محاصره داشت . بعد از آن نیک خواهان در میان آمده ،
 میان ایشان صلح دادند و اسماعیل آمده ، محمود را دید و حکومت بمین الدوله
 محمود قرار گرفت و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملک بن
 نوح منازعت روی داد . آخر محمود غالب آمد و امرای عبدالملک فایق و بکتوزون
 نیز محاربه نموده ، از پیش محمود منهزم شدند و سلطنت تمام خراسان و غزنین
 و حدود هندوستان بر محمود مسلم گشت چون مادرش دحسر رئیس زامل ،
 یعنی قندهار ، بود او را بدان سبب محمود زاملی می گویند ، چنانکه (۲)

فردوسی می گوید، شعر:

حجسته در گه محمود زاملی دریاس
 چگونه دریا ، کان را کنار پیدانست
 شدم بدریا ، عوطه زدم ، ندیدم در
 کجا ، بخت منست این ، گناه دریانست
 و او را با حلیفهٔ بغداد ، القادر بالله عباسی ، اول حال مر اسلات عنیفه واقع شد .

آخر خلیفهٔ حلوسی فاخر با سایر نمایس و ذحایر روانهٔ داشه ، لقب امین الملته یمین
 الدوله برای او فرماد و از غزنین بلخ و هرات رفته ، در سنهٔ سبع و ثمانین و
 بلثمائه (۳۸۷) در صط آورده ، غزنین باز برگشته آمد و از آنجا به هندوستان

(۱) در اصل حورد

(۲) در اصل . چنانچه

بکرات و مرات غزوات کرده و حصارى چند گرفت و مسجدى در آن سفر گفت این قصیده را :

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد
و در شوال سنه احدى و تسعين و ثلثمائه (۳۹۱) از غزین باز بهندوستان باده هزار سوار
آمد و پشاور را فتح کرد و در آن حدود با جیپال ، که با سواره و پیاده بسیار
سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود ، معرکه کارزار بیاراست و سلطان محمود
مظفر گشت و جیپال با پانزده نفر از خویشان و مرادران و فرزندان اسیر شد و پنج
هزار کفار در آن معرکه علف تیغ آندار گشتند و غنائیم بسیار بدست عاریان اهداد
و از آن حمله در گرن جیپال حمایل مرواریدی بود که بیک لک و هشتاد هزار دینار
قیمت آن رسیده و حمایل دیگران نیز برین قیاس و این فتح در روز سنه هشتم
ماه محرم سنه انبیین و تسعین و ثلثمائه (۳۹۲) روی نمود و از آنجا قلعه « ترهنده » ،
که مقر جیپال بود ، رفته ، آن ولایت را مسخر کرد و در محرم سنه ثلاث و
تسعین و ثلثمائه (۳۹۳) از غزین به سیستان رفته ، عزیزت هند نمود و قصد « بهاتیه » ،
که در نواحی ملتانست ، کرد و « بیحی رای » ، راجه آنجا ، خود را از ترس سیاست
سلطانی بهنجار هلاک ساخت ، و سرش نزد سلطان آوردند و هندو بسیار ، از شمار
افزون ، بتیغ بی دریغ براه عدم آباد شامند و دودست و هفتاد فیل بغنیمت گرفت و
داود بن نصر ملحد ، حاکم ملتان ، از دست سلطان عاجز شده ، هر ساله بیست بار بیست
هزار درم قبول نمود و در وقت توجه بملتان اندپال بن جیپال در سر راه سلطان
بمخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده ، بکوهستان کسمیروف و سلطان
براه هند بملتان رسید و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثلثمائه (۳۹۶) بود .

و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۷) میان او و ایلک خان ، پادشاه ماوراءالنهر در
بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود طغر یاق و ایلک خان در سنه ثلث و اربعمائه
(۴۰۳) در گذشت

و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه (۳۹۸) در تر کستان رفته و از مهم کارترکان فراغت

یافته ، سو که پیال ، نبسه راجه سند را ، که بعد از اسلام از قید ابوعلی سیمجوری خلاص یافته ، با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود ، تعاقب نموده ، بدست آورده ، محسوس ساخت و هم در حبس در گذشت .

و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۹) دیگر بار به هندوستان آمدن با اقتد پال مذکور جنک کرده ، او را شکست داد و با غنیمت بسیار در قلعه بهیم نگر ، که الحال به « تهاته بهیم » مشهورست ، رفته و امان داده ، مفتوح ساخته ، خزاین و دقاین را ، که از زمان بهیم در آنجا مدفون و محزون بود متصرف شد و در اوایل سنه اربعمائه (۴۰۰) چند تحت از طلا و نقره بردر گاه خود نصب فرمود و آن اموال بی حد و قیاس در پای تخت خویش ریختن امر کرد تا خلایق آنرا پسنگرند .

و در سنه احدی و اربعمائه (۴۰۱) از غزنین ناز قصد ملتان کرده ، بقیه ولایتی را ، که مانده بود ، بتصرف در آورد و اکثری را ، از قرامطه و ملاحده آنجا ، بقتل رسانید و بقیه السیف را در قلعه فرستاد ، تا همان جامه بند و داوه بن نصر ملحد ، حاکم ملتان را ، بمزین برده ، در قلعه عوری محسوس داشت ، تا همان جا جان داد

و در سنه اضی و اربعمائه (۴۰۲) متوجه تها نیسر شد و حیپال ، یسر حیپال سابق ، پنجاه فیل با اموال و نقایس پیشکش قبول کرده ، سلطان از سراو وانشد و پیشکش او معروض قبول نیعتاد و تها نیسر را حالی دند و عارت کسرد و بسخا دها را و بران ساخت و بی را ، که مشهور به « چکر سوم » بود و هندوان از سرای او خراب بودند مزین برده اشه ، سره و بردر گاه بهاسه ، بی سپر خلایق ساخت .

و در سنه ملت و اربعمائه (۴۰۳) غر حستان را فتح نمود و هم درین سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که اوباطنی مذهبست او را تشهیر کرده ، احراج فرمود .

و در سنه اربع و اربعمائه (۴۰۴) لشکر در شهر « نندنه » ، که در کوه « بال باتبه »

است ، کشید و جیبپال ثانی جمعی را بمحافظت آن قلعه گذاشته ، خود بدره کشمیر
 مرآمد و سلطان آن قلعه را بامان گرفته و « ساریغ » کوتوال را بجهت حراست
 آن گذاشته ، تعاقب جیبپال نمود و غنائیم بسیار از آن کوهستان بدست آورده و کفار
 بسیار بتبیغ جهاد گذرانیده ، بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعی را با سیری گرفته ،
 بغزنین رفت

و در سنه ۲۰۶ (بتسخیر کشمیر روی نهاده ، حصار «لوهر کوٹ»
 را ، که قلعه‌ای بود بسیار رفیع ، محاصره کرد و از جهت شدت برف و باران و
 کومک کشمیر بان ترک آن قلعه نموده ، بغزنین باز گشت و درین سال همیشه خود را
 با ابوالعباس مامون (۱) خوارزمشاه عقد بسته ، بخوارزم فرستاد .

و در سنه ۴۰۷ (جمعی از اوباش خوارزمشاه را کشتند و
 سلطان از غزنین ببلخ و از آنجا بخوارزم روی نهاد و جنگی عظیم در میان لشکریان
 او و حمارتاش ، سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان طغر یاف و سلطان محمود
 التوتاش را بحکومت آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی باو ارزانی
 داشته و قاتلان خوارزمشاه را بقصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده ، باز گشت

و در سنه ۴۰۹ (بعزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت
 آب هولناک هند گذشته ، خون سرحد قنوج رسید « کوره » نام ، حاکم آنجا ،
 اطاعت نمود و امان خواسته ، پیشکش داد و از آنجا بقلعه « برنه » رسید و حاکم
 آنجا ، « پرو » نام ، قلعه را بخویشان سرده ، خود را سگوشدای کشید و اهل قلعه
 تاب مقاومت نیاورده ، يك نك و نجاه هزار روپیه بوسی زنجیر فیل بیسکش گذرانیده ،
 امان یافتند و از آنجا بقلعه « مهاون » ، بر کماره آب خون ، روه و « کل خندر » نام
 حاکم آنجا ، فیل سوار خواست که از آب گذشته ، فرار نماید درین اسالتگریان
 سلطان رسیدند و او خون را بزخم حنجر هلاک ساخته ، ع رفت بدوزخ هم از آن راه
 آب ، شعر :

زیستن چون یکم خصم بود مردن از زیستن بسی بهتر

و قلعه قنوج مفتوح گشته ، هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست غازیان افتاد .
و از آنجا بشهر «متهره» ، که معبد کفار و مولد کشتن پن باسدیوست ، که هندوان او را
بخدایی می پرستند و بت خانها بی حد و شمار در آنست و کان کفرست ، آمده ، آن
شهر را بی جنگه و جدال گرفت و پادشاه ساخت و اموال و غنایم وافر بدست اهل اسلام آمد .
از آن جمله یک بت زرین را بفرموده سلطان شکستند ، که وزن او نود و هشت هزار
و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی ، که وزن آن چهارصد و پنجاه
مثقال بود و فیلی عظیم کوه پیکر مشهور از واحه «گوبند چند» نام ، از راجهای
هندوستان ، که سلطان آنرا بآرزو می خواست که بحرد و میسر نمی شد ، از قضا
شبی در وقت مراجعت بسر ابرده سلطان بی فیلبان سرزده ، در آمد و سلطان از گرفتن
آن خوش حالی بسیار اظهار نمود و آنرا «خدا داد» نام کرد . چون بفرزین رسید شمار
آن عنایم بیست و اند بار هزار و پنجاد و سه هزار درم بود و سیصد و پنجاه و اند
فیل بود .

در سنه عشر و اربعه مائه (۴۱۰) ناز مسوچه هندوستان سدوانند نام ، واحه کالنجر ،
که سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل زنجیر فیل داشت
و واحه قنوج را بتقریب اطام سلطان نقل رسانیده بود و بعد حیبال نیز ، که
چند مرتبه از پیش سلطان گریخته ، رسیده بود ، در کنار آب چون مقابله و مقاتله
نمود و غلامان سلطانی بساحت رعبه بودند شهر را خالی یافتند و غارت کردند و
خوعی عظیم در خاطر سدا راه یافته ، تمام اسباب و آلات را بحای گذاشته ، با
محصوران راه فرار پیش گرفت و با صد و هشتاد زنجیر فیل در وقت تعاقب از میان
جنگلی بدست لسکریان سلطان افتاد و بمرتب ناز نسب و دیار سوار از کفار
در حوزه تصرف اهل اسلام در آمد و اهل آن دیار بطوع یا مکره اظهار
اسلام کردند .

و در سنه اسی عشر و اربعه مائه (۴۱۲) قصد کشمیر نموده ، تا یک ماه قلعه لوه کورت را

محاصره کرد و بجهت استحکام فتح نشد و از آنجا بر آمده، بجانب لاهور روانه گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود.

و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه (۴۱۳) باز قصد ولایت تندا کره . چون بقلعه گوالیار رسید آن را بصلح فتح کرده و پیشکش از حاکم آن گرفته ، بر و مقرر داشت و سی و پنج زنجیر فیل از جمله آن پیشکش بود از آنجا بقلعه کالنجر رفت و تندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده ، زنهارجست . شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته ، فرستاد و سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرای دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان مباحث بسیار با آن کرده ، منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صله شعر او نوشته ، داد . تندا نیز اموال و حواهر و اسباب و اشیای بی حد بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مطر و منصور غزنین مراجعت فرمود .

و در سنه اربع عشر و اربعمائه (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود دید و رای لشکری که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد زنجیر فیل بقلم در آمد .

و در سنه خمس عشر و اربعمائه (۴۱۵) ببلخ رفت و از حیثیون گذشت و سرداران ماوراءالنهر باستقبال او شتافتند و یوسف قدر حیا ، پادشاه تمام ترکستان ، باستقبال آمده ، سلطان را دید و چشمها آراسته ، یک دیگر را سوغاتها دادند و علی مگین ، که مردم ماوراءالنهر از دست او تظلم نموده بودند ، خردار شده ، کریم و سلطان تعاقب او نمود و او را بدست آورده ، در قلعه ای از قلاع هندوستان فرستاد و یازگسه ، زمینان غزنین گذارنید و باز لشکر بجانب سومنات کشید ، که شهر بس بزرگ بر ساحل دریای محیط و معد مرا همه و سی بررگ ، عبود ایشانست و بیان زرین در آن بسیار و این مت را اگر چه بعضی مورخین منات نامیده ، می گویند که همانست که در زمان حضرت رسالت ، صلی الله علیه و سلم ، مشرکان از عرب بساحل هند آورده اند ، اما این سخن اصلی ندارد ، چه اعتقاد

برا همه هند آنست که : این بت از زمان کشن ، که چهار هزار سال و کسری می شود ،
 در آنجاست و نیز نام آن بزبان هندی اصل «سوبه نائبه» (۱) است ، بمعنی صاحب
 آرایش ، نه هتات و این غلط را همانا مناسب اسمی تواند بود ، نه غیر و درین
 یورش شهر پتن که بنهر و اله اشتهار داره ، از ولایت گجرات ، مفتوح ساخته و
 آزوفه (۲) بسیار ازین جا برداشته ، بسومنات رسید و اهل قلعه در روی سلطان
 کشیدند و بعات و تاراج تبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره
 ساخته ، بعزین فرستاد ، تا بر در مسجد جامع گذاشته ، پایمال شود در وقت مراجعت
 بملاحظه آنکه با بیرم دیو ، راجه مزرک از راجهای هند ، که بر سر راه سلطان
 بود ، جنگ باو مناسب وقت نبود ، بنابراین [آن] بر راه سند متوجه ملتان شد و از
 مرکم آبی و کم علفی محنت عظیم پیش لشکریان آمد و بمشقت و محنت در سنه سبع
 عشر و اربعه مائه (۴۱۷) بعزین رسید و درین سال خلیفه القادر بالله نامه نیابت نوشته ، لوای
 حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرساده و القاب بر
 برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کف الدوله و الاسلام و پسر بزرگ او ،
 امیر مسعود را ، شهاب الدوله و جمال الملک و امیر محمد ، برادر خرد (۳) او را ، حلال
 الدوله و امیر یوسف را عهد الدوله خطاب نوشت ، علی هذا القیاس و در هر سال سلطان
 برای تنبیه دادن جنان نواحی ملتان ، که انواع بی ادبها بطهور آورده بودند ، ملتان
 لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هشت هزار کشی حان ، که از عیال و اموال پر بود ،
 سفر ب غلبه کشی های سلطانی ، که در آن بوجه حکمی تعبه فرموده بودند ، در
 آب ملتان غرق شد و جان در غرقاب هلاک فرورفتند و بقیه علف تیغ گسند و
 عیال ایشان اسیر شد و سلطان مطفر و منصور بعزین مراجعت نمود

و در سنه نمان عشر و اربعه مائه (۴۱۸) بحاس باورد رفته ، اسبصال بر اکه
 آن دیار نموده و از آنجا پری شتافته ، حرایین و دهاین آن ولایت را ، کداریسایهای
 بسیار مانده بود ، مردس آورده ، باطنی مدعیان و قراطة آجا را مساصل

(۱) ط : سوبه نائبه (۲) در اصل : آزوفه (۳) در اصل : حورد

گردانید، ری و اصفهان را با امیر مسعود، پسر بزرگ خویش را بداد، بغزنین مر اجعه کرده و در اندک زمانی بعلت دق مبتلا گشته، روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود. با وجود این حال خود را بتکلف قوی و تن درست ظاهر می ساخت و بهمان هیأت ببلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجم شبه بیست و سوم از ریه الاول، در سنه احدی و عشرین و ار بمائه (۴۲۱)، در گذشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شست سال و سلطنت اوسی و یک سال بود. می گویند که: در وقت نزاع فرمود که: خزاین و اموال و سایر نقایس او را بنظر در آوردند و در آن بچشم حسرت می نگریست و از فرقت آن آه می کرد و دانه گی از آن بکسی نداد. دوا رده بار سفر هند کرد و جهاد نمود اما حساب به عند ربه و قصه او با فردوسی شاعر مشهور و عارف جامی می فرماید، شعر:

خوشت قدر شناسی، که چون خمیده سپهر	سپاه حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند	جزین قسانه که نشاخت قدر فردوسی
و در تذکره محمد عوفی این قطعه	سلطان محمود منسوب داشته، قطعه.
ز بیم تیغ جانگیر و گرز قلعه گشای	جهان مسحر من شد، چو من مسحر رای
گهی بفر و بدولت همی نشستم شاد	گهی ز حرص همی رفتی ز جای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم	کون بر ابرینم همی امیر و گدای
هزار قلعه گشادم بیک اشارت دست	سی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چومرک تاختن آورد هیچ سود نداشت	بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی، که جلال الدوله لقب داشته، بحکم وصیت و با متصواب ابن ارسلان (۱)، خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایار با علامان اتفاق کرده و بر اسپان طویله حاصه سوار شده، بقصد ملازمت شهاب الدوله مسعود، که در سپاهان بود، راه بست پیش گرفتند و امیر محمد سوندهی رای (۲) هندو را با

(۱) می بایست علی بن ایل سلان باشد، رجوع کنید بصحیفه ۲۷۷

(۲) در طبقات اکبری. سوندهی رای، رجوع کنید بصحیفه ۲۷۷

لشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و خوندهای بر روی هندو را با جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهای ایشان را امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور بامیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سر پرده بجانب بست کشید و جمعیت تمام از خزین بقصد جنگ برادر برآمد و چون بتگیناپاد رسید تمامی امرا از او پر گشته، او را در قلعه بیج (۱)، که از مجرمتانست (۲)، حیل کشیده، نشانند و ما تمام لشکر و خزاین سوی امیر مسعود گراییده و بهرات رفته، او را دیدند و مدت حکومت امیر محمد مکحول پنج ماه بود و بقول قاصی بیضاوی (۳) چهارده سال و مدت حبس او نه سال و الله اعلم و صاحب لب التواریخ (۴) می نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر، در اوایل حال، چار سال در عزنه پادشاهی کرده، بعد از آن بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت راند و در گذشت، شعر:

امیری را، که بر قصرش هزاران پاسان بینی

کنون بر قبه گورش کلاغان پاسبانان بینی (۵)

سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

مرو آ، تا بحاک اندر تن الپ ارسلان بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود - باتفاق امرا و وزرای محمودی بر تحت سلطنت حلوس فرمود و از هری بلخ آمده، زمستان گذرانیده و احمد بن حسن میمندی را، که سلطان محمود در قلعه کالنجر محبوس داشت، طلبیده، وزارت داد و از بلخ عزیمت آمد و از آنجا قصد سپاهان وری عزیمت نمود و بهرات رسیده، با

(۱) در طبقات اکبری دیح، رجوع کنید صحیفه ۲۷۸

(۲) در اصل چنینست ط: بحیرستان

(۳) ناصرالدین یا نصیرالدین ابوالحیر یا ابوسعید عبدالله بن عمر بیضاوی در گذشته در

تسریر در ۶۸۵ مؤلف نظام التواریخ

(۴) تألیف امیر یحیی بن عبداللطیف حسینی سبغی قزوینی در گذشته در اصفهان در

رحب ۹۶۲

(۵) در اصل چنینست و در حاشیه ۲ ن قافیه مکرر

تر کمانان بچنگ در پیوست و فتح ناگه، بلکه شکست یافته، بازگشت و بسبب ضعف حال او تر کمانان روز بروز قوت می گرفتند، تا کار با آنجا رسید که رسید و در سنه ۴۲۳ و عشرين و اربعمائه (۴۲۳) احمد بن حسن میمندی در گذشت و در سنه ۴۲۴ و اربعمائه (۴۲۴) سلطان مسعود قصد بتسحیر هندوستان داشته، بر سر قلعه سرستی، که در راه کشمیر واقعست، رفته، محاسره کرد و بگشاد و با عنایم بسیار بعزنین رفت و در خمس و عشرين و اربعمائه (۴۲۵) سلطان مسعود تسحیر آمل و ساری کره و بپاکالینجار طبرستان (۱) رسولان فرستاده، خطبه و سکه خود درست نمود بکتعدی و حسین (۲) بن علی بن میکال را با لشکر انبوه از نیشاپور پرسرتر کمانان فرستاد و جنک عظیم پیوسته، حسین اسیر شد و بکتعدی (۳) فرار نموده، نزد امیر مسعود آمد و امیر احمدینال (۴) نگیس، حارن سلطان مسعود، که سلطان مسعود او را مصادره کرده، بهمد فرستاده بود، عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان، ناهر (۵) نامی را، بر سر او نامزد کرد و احمد در جنک گریخته، بمنصوره سنده رفت و در آب غرق شد و سر او را بغزنین فرستاده و در سه سماع و عشرين و اربعمائه (۴۲۷) گوشک نوبت تمام رسید و تحتی مرصع بحواهر آراستد و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشست و تاج بر سر نهاد، بارهام داد و هم درین سال امیر مودود بن مسعود را طبل و علم داده، ببلخ فرستاد و خود بر سر هندوستان لشکر کشید و رفته، قلعه هانسی را گشاده و از آنجا قلعه سون (۶) آمد و دیبال (۷) نام جا کم آن قلعه در میشدای فرار نموده، پنهان شد و قلعه مفتوح گشته، عنایم بسیار گرفتند لشکر دیبال

(۱) در اصل و تا کالنجار و طبرستان، در حاسبه . ۲۲ کالنجار

(۲) در اصل: تعدی بیگ حسین

(۳) در اصل: تعدی بیگ

(۴) در اصل: دیبال

(۵) در حقیقت اکبری نائید بن محمد علی، رجوع کنید بصحیفه ۲۸۰

(۶) در حقیقت اکبری سونی یا، رجوع کنید بصحیفه ۲۸۱

(۷) در حقیقت اکبری دیبال، رجوع کنید بصحیفه ۲۸۱

اکثری بقتل رسیدند. خودتنها بدررفت و بدره رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و عذر نا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفته، امیر ابوالمجاهد (۱) ابن مسعود را طبیل و علم داده، بلاهور فرستاد و بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه (۴۲۸) بجهت تسکین فتنه تر کمانان از غزنین ببلخ رفت و ترا کمه بلخ را گذاشته، باطراف رفتند و سلطان از آب چیحون گذشته، تمام ماوراءالنهر را متصرف شد و او تر کمان، که بکتعدی و امیر حسین (۲) را قبل ازین شکست داده بود، بجمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود از ماوراءالنهر ببلخ آمد و او تر کمان بمرو رفت و درین اثنا بکتعدی (۳) دست تعدی بنواحی گوزگانان (۴) دراز کرد. امیر مسعود از بیعو تر کمان، که سالاران طایفه بود، عهد و قول گرفته، تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته نماید و حد فرخورد (۵) ایشان معین فرموده، بهرات رفت و در اثنای راه جمعی از تر کمانان بر لشکر امیر مسعود زده، چندی را بقتل رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکر بان سلطان، که نامزد پریشان شدند، همه آن جماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند. امیر مسعود آن سرهارا در خران بار کرده، نزد بیعو فرستاد و بیعو عذرها خواست و همانا این بیعو همانست که ضیای فارسی (۶) در مدح او قصیده دارد از آن جمله است این ابیات:

(۱) در طبقات اکبری: ابوالمحمد، رجوع کنید صحیفه ۲۸۱

(۲) در اصل: تعدی بیگ و امیر حسن

(۳) در اصل: تعدی بیگ

(۴) در اصل: گوزگان (۵) ط حرا حور

(۶) حواجه صیاءالدین بن حواجه حلال الدین مسعود حسنی معروف بیارسی یا فارسی

از ساعراں نامی او آخر قرن سیم و اوایل قرن هفتم و بنا ۶۱۴ رده بوده است و اسعاری که

وی در مدح بیعو دارد در باره اس بیعو بیسه بلکه در حق نظام الدین یا حسام الدین و یا عرا الدین

ملکنام الع بیعو حسن بن علی از امیران سلسله حایبان یا آل افراسیاب ماوراءالنهر بوده که

حکمرانی مرغیان و کاسان را داشته است و بیو نام بیعو ملک معروف بوده است و او بیو تا

۶۱۴ رده بوده و گویا گرفتار فتنه معلسه باشد. رجوع کنید به تاریخ مسعودی معروف

بتاریخ بیقی از ابوالفصل محمد بن حسین کاتب بهمنی نامتأمله و تصحیح و حواشی و تعلیقات

کار او قتاده ، بی تو ، مرا با گریستن
شب تا بپرواز کار من و روز تا بشب
گفتی : ز عشق من نگوستی و بر حقی
ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
نی حيله‌ای ز مهر او ، الا گداختن
از روز کار وعده مرا در فراق تو
از عهدتست فتنه و گردچه لایقست
بیعو ملک‌شاه ، آنکه پدید آورد بتیغ
خسرو نظام دین ، که بوقت نرداو
بر گوهر از حجاب طغش فریسه شد
اقتاده از تزلزل سرهم سیاستش
از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب
ای شعل بحر پیش کف در فسان تو
بر مرده عدوی تو هرگز کجا بود
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست
خصم ترا بهره و جهان چیست فایده ؟
اینک کسی ، که در سر سودای کین تسی
دارد نهان و پیدا بد خواه تو بسی
بر خاطر عزیز تو دام گذر کند
چون شعر در فراق حجاب تو کشفه شد
تا آید از نهایت رنج آهن عشق را
خدیجه تو باد بس از عمده حیات

هیبت ، عیب ، در غم مونا گریستن
تالیدنت ، از غم تو ، یا گریستن
فرقیست از فشاندن خون تا گریستن
صد گونف محنتت ، نه تنها گریستن
نی چاره‌ای ز دره تو ، الا گریستن
امروز غصه خوردن و فردا گریستن
از من بعهد خسرو دنیا گریستن ؟
از پردلان بموقف هیجا گریستن
آید ز خاک رستم و هارا گریستن
در قعر بحر و در دل خارا گریستن
بر ساکنان عالم بهالا گریستن
شد بر سپهر پیشه جوزا گریستن
همچون سحاب از همه اعضا گریستن
از هیبت تو زهره و یارا گریستن ؟
خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
آنجا عذاب دوزخ و این جا گریستن
آماده گوشه‌ای و مهیا گریستن
لیکن نهان حراحت و پیدا گریستن
کآخر چه کلام مدح مرا با گریستن ؟
آمد زسوز مقطع و مندا گریستن
برداشتن چو و املق و عدرا گریستن
کو ، باش کار خصم بعدا گریستن

سعید نفیسی ، - مهلک سوم طهران ۱۳۳۲ ص ۱۳۵۵ - ۱۳۷۷ و کتاب انوار الالباب
تالیف محمدرضا ، - تصحیح حاج خدود و حیراسی و تعلیقات کامل نکوست سعید نفیسی ،
طهران ۱۳۳۵ ص ۵۲ - ۵۷

وله ایضا :

ای شکر پیش لب از در هر خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
پیشه سنبل جعد تو عبیر افشاندن
تانبینی رخ زر هیچ نخندی ، آری
چون پختی ، سوی تو حلق آرمی چندان
گریه ای دارم وزاری و فراوان غم و دره
مردم از شکل دهانت بچه بودی آگه ؟
با جفای تو نخدم ، که بوقت ماتم
از عم تست همه بی زمر و زیری من
شاید از تاج و زچتر ملک آموخته اند
حسرو شرق ، ملک شاه ، که اندر بزمش
قامع شرک ، نظام الدین ، کاجباش را
نطفه را گرز قبول در او مرده رسد
پدری را که پسر لازمه خدمت اوست
بس عجب نیست که از عایت لطفش گیرد
ای مطیعان ترا آمده چون زیبا گل
شاید از لطف تو بحال شکر بخشودن
رسم آورده خندنگت بدهان موفار
از پی فنح ، خوشمشیر تو سرمست شود
دسم حاه تو ، سگ بیست که حوش میخندد
تا که آرد بیقین از اسر خاصیت
زعفران نادلب حصم تو ، کندر لب او

روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
عادت پسته تنگ تو شکر خندیدن
هست گل را همه از شادی زر خندیدن
که ندیدست کس ارشمس و قمر خندیدن
همه دارم ز فراق تو بهر خندیدن
گر ندای زده ان تو خبر خندیدن
نپسندد خرد از اهل هنر خندیدن
پس چرا بر من بی زبیر و زبیر خندیدن ؟
رلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن
بر که داردهمه از عشرت و فر خندیدن
کار پیوسته نشاطست و دگر خندیدن
کمد آواز هم از صلب پدر خندیدن
آید از شادی کردار پسر خندیدن
ابر گریان شده بادیده تر خندیدن
باهوای تو درین باغ دو در خندیدن
زید از لطف تو بر قدر گهر خندیدن
در صف صبر که بر خود و سپر خندیدن
آیدش از فلسک عربده گر خندیدن
گر بود ریختن خون جگر خندیدن
زعفران از لب انواع شر خندیدن
هر گراز بیم تو نا کرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات ، نیشاپور رفس و از آنجا بطوس آمد و جمعی از ترا که

جنگ کرده ، بقتل رسیده‌ند و اهل باورد آن شهر را بتر کمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را بقتل آورده، زمستان بنشاپور گذرانید و در سنه ثلثین و اربعمائه (۴۳۰) بقصد طغرل تر کمان ، که در باورد سر کشیده بود ، رفته و او فرار نمود و امیر مسعود بر گشته و از راه مهنه سرخس آمد و بویرانی حصار مهنه حکم فرمود و از رعایای مهنه بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا برید و از آنجا بطرف زیرقان (۱) برفت و در آنجا تر کمانان لشکرها آراسته ، جنگی عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین بر گشته ، بدشمن در آمدند و سلطان باین تنها در میدان مانده ، چندی را از سرداران تراکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت از آن عمر که بسلامت بدرآمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه (۴۳۱) روی نمود و امیر مسعود از آنجا سر و آمد و چندی از لشکریان از اطراف گره آمده ، باوی (۲) ملحق شدند و از راه غوربمزین رفت و سردارانی، که حرب با کرده پشت داده بودند، صادرات نموده، چندی را مل علی دایه و حاجب بزرگ و بکتعدی (۳) بپند فرستاد و در قلعه باند کرد و همه در آن بند مردند و امیر مسعود خواست که: در همدرفته، قوی بهم رساند و لشکر بسیار از آنجا آورده، بر سر تر کمانان بره و سرای ایشان دهد بنابر آن امیر مود در امارت بلخ داده، خواجه [احمد بن] (۴) محمد بن عبدالصمد را وزیر اوساخه ، بان صوب وداع کرد و امیر مجدود (۵) را بادو (۶) هزار کس بجانب ملبان نامزد گردانید و امیر اس دبار را سکو هبابه غزنین فرستاد ، تا افغانان آنجا را ، که عاصی شده بودند ، بازدارد و تمام جزاین محمودی را ، که در غزنین و قلاع آن دیار بود ، بر سران بار کرده ، جانب

۱- در طبقات اکبری دیدافتان (دیدافتان) رجوع کنید بصحیفه ۲۸۳

۲- در اصل: یاری

۳- در اصل: بیگم بعدی

۴- در طبقات اکبری بیر مانند متنس ، رجوع کنید بصحیفه ۲۸۴

۵- در اصل محمود در حاسیه . ۲ ن محمود

۶- در حاسیه - ۳ ن ده

هندروان گشت و هم از راه کس فرستان، تاین ادر او، امیر محمد مکحول را، که در قلعه یرغند (۱) محبوس بود، نزد او بیارند. سلطان مسعود چون پرباط هاریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را بغارت بردند. درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و غلامان دانستند که: این تعدی او پیش نمی‌رود، مگر آنکه حاکم دیگر باشد. بضرورت نزد امیر محمد فرقه، او را بیادشاهی برداشتند و هجوم نموده، بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان در آن رباط حصاری شد. روز دیگر تمام لشکر زور آورده، امیر مسعود را از اندرون رباط هاریکله آورده، در بند کردند و در قلعه گری (۲) نگاه داشتند، تا بتاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۲) (۳) از زبان امیر محمد بدروع پیغام بکوتوال گری (۵) رساندند که: امیر مسعود را کشته، سراورا نزد ما فرستد. کوتوال بموجب پیغام سراورا جدا کرده، نزد امیر محمد فرستان، قلعه:

زخاومات زمانم همین پسند آمد که خوب ورزش و بدو نیک در گذردیدم
 کسی که تاج مرصع بسربهاد صباح نماز شام و را خشت زیر سردیدم (۴)
 این نقل بموجب سعه نظامیست (۵)، اما قاصی بیضاوی آورده که: در سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۲) مسعود از پیش سلاجقه منہزم شده، بعزله رفت. امیر محمد، که در ایام انتقال او استقلال یافته بود، او را بقلعه فرساد و پسرش احمد بن محمد اری او بقلعه رفته، او را هلاک کرد. حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود. مخفی نماید که وفات مسعود را قاصی بیضاوی، علیه الرحمه، در سنه ثلث و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از

۱ - در اصل برصد

۲ - در اصل کبیری، رجوع کنید صحیفه ۲۲۲ و ۲۸۴

۳ - در اصل (۳۳۲)

۴ - از قصیده مروف کمال الدین اسمعیل اسمهابی

۵ - مراد طبقات اکبرسی، رجوع کنید صحیفه ۲۸۵

پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرده . يك سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از برادر؛ چنانکه (۱) اشعاری رفت والله اعلم . بطاهر اینست که :
 از سهو قلم ناسخست و از جمله شعرا ، که در زمان سلطان مسعود نشو و نمایافته اند
 هنوز چهریست که در قصیده برای وزیر او گفته ، بیت :

همی نازد بعدش شاه محمود چو پیمبر بنوشروان عادل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود - بعد از قتل پدر در بامیان با اتفاق وزرا و امرا بر سر بر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب ماریکله نهضت نماید . ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از آن عزیمت مانع آمده ، بغزنین آورد و از آنجا بجمعیت تمام قصد عم خود امیر محمد مکحول بر آمد . چون بدیپور (۲) رسید با امیر محمد حنک عظیم کرد و آن رو شب رسانیده ، هر کدام بمنازل باز گشتند . روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را ، که از امرای معبر امیر محمد بود ، از خون ساخت و جنگ انداخته ، امیر محمد را باپسرش احمد دستگیر کرده ، همه را بقتل رسانید ، امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده ، بفتح آباء موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنه اثنی و ثلثین و بقول اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) روی نموده و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبدالصمد رنجیده ، او را در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس نمرود و هم درین سال ابونصر محمد را بحر نامی بن محمد (۳) بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) ارتگین بمرموده سلطان طبرستان لشکر بر سر داود ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته ، ببلخ آمد و خطبه و مکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سر او زور آورده ، لشکر کشیدند ، او تاب مقاومت نیاورده ، بلخ را گذاشت و بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه (۴۳۵) امیر مودود؛

۱ - در اصل : حنانچه

۲ - در طبقات اکبری . بدشور ، رجوع کنید بصحیفه ۲۸۵

۳ - در طبقات اکبری ، نامی محمد بن محمود ، رجوع کنید بصحیفه ۲۸۶

ابوعلی کوتوال غزنین را چند گاه محبوس کرده‌انید و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و سوری بن‌المعتر (۱) دیوان را حبس فرموده ، تا در آنجا بمرد و ارتگین را سیاست رسانید و در سنهٔ ست و ثلثین و اربعمائه (۴۳۶) خواجه طاهر ، که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود ، در گذشت و خواجه امام ابوالمتح عبدالرزاق بجای او نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد او زنگی ابومنصور (۲) ، برادر اموالفضل را ، اسیر ساخته ، غزنین آورده ، تاسیستان رفت و ما تر کمانان قنال [کرده] ، در رباط اسیر کرده ، اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین فتح مگرمسیر رفته ، تر کمانان آن ولایت را ، که سرخ کلاه گفندی ، بکشت و بسیاری را اسیر ساخته ، بغزنین آورد و امیر مودود در سنهٔ نمان و ثلثین و اربعمائه (۴۳۸) طغرل را بتگیناباه فرستاد و از آن جا عسبان نمود و علی بن ربیع بان جانب نامزد شد و طغرل با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را عارت کرد و چندی را گرفته ، بغزنین آورد و در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۹) امیر قصداریغی ورزید و پیش حاجب ، زرک یارتگین (۳) در چنگ شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت قبول نمود و در سنهٔ اربعین و اربعمائه (۴۴۰) امیر مودود پسران خود را ، ابوالقاسم محمود و منصور را ، در یک روز خلعت و طبل و علم داده ، یکی را بجانب لاهور و دیگری را بجانب پسرشور و ابوعلی حسن ، کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد ، تا سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجای آورده ، بغزنین آمد او را بمیرک بن حسن (۴) سپرده ، حبس فرمود ، تا همان جا در گذشت و معاقب این حال میرک بن حسن و کیل ، که ابوعلی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود ، پادشاه را تحریض (۵) بر سفر کابل نمود ، تا آن فعل اومستور بماند ، چون امیر مودود دقلعهٔ سیالکون (۶) رسید

۱ - در اصل سوری بن ایمنور

۲ - در طبقات اکبری ، مراد ابوالفضل در زنگی ابومنصور ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۸۶

۳ - در طبقات اکبری : بارتگین ، رجوع سود بصحیفهٔ ۲۸۷

۴ - در طبقات اکبری . میرک حسن ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۸۸ . ۵ - در اصل : تحریض

۶ - در طبقات اکبری : ساکوه ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۸۸

بعثت قولنج مبتلا شد . ناچار بغزنین مراجعت نموده ، میرك را باستحلاص ابوعلی كوتوال امر كرد و او مهلت يك هفته طلبیده ، هم درین اثنا امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) از عالم رخت پر بست و مدت حكومت او قریب بنه سال بود و در لب التوار یخ می آورد كه : سلطان مودود دختر چغریك سلجوقی را خواست و از وی پسری آمد ، مسعود نام نهاد و مدت هفت سال پادشاهی كرد و در رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) بدیدن چغریك همزیمت كرد ، كه بخراسان رود و در راه نزحمت قولنج در گذشت .

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود در سه سالگی بسعی علی بن ربیع بن تحت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را پادشاهی برداشتند و مدت حكومت او پنج ماه بود .

سلطان علی بن مسعود بن محمود با اتفاق امر اجلوس نمود و چون عبدالرزاق ابن احمد میبندی ، كه او را امیر مودود بجانب سیستان نامرد فرموده بود ، بقلعه ای كه میان بست و اسفزار (۱) واقعست رسید و معلوم كرد كه عبدالرشید بن محمود (۲) بفرموده امیر مودود درین قلعه محبوسست ، عبدالرشید را بر آورده ، پادشاهی برداشت و مدت حكومت علی قریب بسه ماهست و این واقعه در سنه ۲۴۳ هـ و اربعمائه (۴۴۳) بود .

سلطان عبدالرشید بن محمود (۲) بسלטنت نشست و با اتفاق عبدالرزاق و معز بن آورد و علی بن مسعود چك نا كرده گریخت و طغرل حاجب ، كه از بر كشیدگان سلطان محمود بود ، سیستان را مسخر ساخته و ارا را حاقص غزنین كرد و امیر عبدالرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته ، در سنه ۴۴۵ هـ امیر عبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را كره در حباله خود آورد . روزی كه مرتضی بن جمعی از پهلوانان پردل از روی خیرت

۱ - در طبقات اكبری اسر این ، رجوع كنید صحیفه ۲۸۸

۲ - در اصل حنیست و پیداست كه باید مسعود باشد

اورا پاره پاره کردند . ایام حکومت عبدالرشید بچهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او بهفت سال نوشته و در لب التواریخ وقایع او را در سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائه (۴۴۵) آورده و الله اعلم .

سلطان فرخزاد بن مسعود بن محمود - از حبس برآمده ، باتفاق امر اسلطنت پیوست و جمعی از سلجوقیان بقصد فرزین آمدند و فرخزاد (۱) اکثری را بقتل رسانیده ، مظفر شد و جمعی کنیر را اسیر ساخته ، بعزین برد و الب ارسالان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر فرزین کشیده ، در حنك غالب آمد و بسیاری را از سره داران عزین بخراسان برد . آخر کار صلح فراریافته ، اسیران از جانبین خلاص یافتند . چون زاوولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و باخلق نیکویی کرد و او سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گزاردی (۲) . در سنهٔ خمسین و اربعمائه (۴۵۰) بزحمت قولنج در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود .

سیدالسلطین ابراهیم بن مسعود بن محمود - بر تخت نشست و او پادشاهی عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود نوشته ، بمکهٔ معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده ، الا مسجدی و مدرسه ای برای خدا . چون کاره لک برقرار گرفت باسلاجقه صلح نموده ، خاطر جمع ساخته ، بهندوستان رفته ، بسیاری از قلاع و بقاع را گشاد و از لک شهری ، که اهل آن از نسل خراسانیان بودند ، و آخر رایشان را اخراج کرده (۳) و در هند آبادان شده بودند ، صد هزار کس را اسیر ساخته ، بعزین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصه بنا فرموده . از آن جمله خیرآباد و ایمن آباد و غیره لک او را سیدالسلطین نوشته اند و از ولایت نصیمی داشت و در عهد او در عزین داروی چشم و دیگر اشره و راهویه و افندیه تمامی بیماران از جزانهٔ او برهنندی

۱ - در حاسیه : ۲ ن فرحیر سردار لشکر فرخزاد ، در طبقات اکبری . حر حر ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۸۹

۲ - در اصل ، گداردی

۳ - پیدا است که درین جا حیری از میان افتاده است ، ما آنچه در طبقات اکبری آمده است بسحید ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۹۰

وفات او در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه (۴۷۲) بود و مدت حکومت او سی سال بود و قاضی بیضاوی می گوید که : ایام دولت او از سنه خمس تا اثنی و تسعین و اربعمائه (۴۹۲) تمامی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این بیت از قصیده ایست که بنام او گفته :

ابوالقاسم ملك محمود ابراهيم بن مسعود

که نازد چار چیز از وی، کند هر يك بد و مفخر :

یکی افروخته چتر [و] دوم افراخته رایت

سوم دینار گون کاک و چهارم آبگون حنجر

و این قصیده سراسر باین طرز تمام کرده و جای دیگر می گوید :

سلطان علاء دنیا ، گزین دولتش
مسعود ، گز سعادت فرش فتوح ملك
در صبط دین و دنیا عالیست کار تیغ (۱)
گذشته ز آنچه آید اندر شمار تیغ
قصیده .

ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح
مسعود جهانگیر ، که از دهر سعادت
مانند سنان سر بسوی رزم نهادی
صد فتح کنی بی شک و صد سال ازین پس
چندان بود فتح ، که در عرسه عالم
رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد
چون گفت : ز زخم سبک ، تیغ گرات

استاد ابوالمرح ردی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصاید بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و روین نام دبیبس ، از توابع لاهور و درین روزگار گویا حراسب ، که امری از وی باقی نمانده است و اسناد ابوالفرح راست ابن قطعه در مدح سلطان ابراهیم ، قطعه

۱ - اسعاری که ازین پس از مسعود سلمان آورده است در شایش ابراهیم بیست بلکه

در مدح پسر او مسعود است که دگر پس ازین خواهد آمد ۲ - در اصل رحم

زهی! ببازوی شمشیر کامگار ترا شبیه نفس عزیز و نظیر عقل صدیم
 اسیر کرده آن بی نفس چو خلق گلو یتیم کرده این بی عقب چو در یتیم
 و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی ، که شعرا را لارمه دانیست؛ باستان
 بد بوده است و استاد باعث حبس ده ساله مسعود شده و این رباعی در زندان گفته،
 رباعی :

زندان ترا ملک تهی می باید تا بند پپای تاجداری سایه (۱)
 آن کس که زبشت سعد سلمان زاید گس مار شود ملک ترا نگزاید
 و این بیت نیز ازوست :

چوشانه شد جگرم شاخ شاخ ارحسرت که موی دیدم شاخ سفید درشانه
 و او دیوانی عربی و فارسی و هندی دارد .

علاءالدین مسعود بن ابراهیم بن مسعود - بعد از پدر قایم مقام شد و
 در سنه ثمان و خمسائه (۵۰۸) رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده
 سال بود .

سلطان شیرزاه (۲) بن مسعود بن ابراهیم - بحکم پدر پادشاه شد و يك سال
 حکم کرد و برادرش ارسلانشاه بر او خروج نمود و او را در سنه تسع و خمسائه
 (۵۰۹) بکشت .

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم - سرنخب سلطنت نشست و حمیع
 سرداران را گرفتار صاحب ، مگر بهرامشاه را ، که گریختند ، نزد سلطان سنجر
 رفت ، که پس حال او بود هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرامشاه خطها
 نوشت ارسلانشان قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او
 باسی هزار سوار مصاف داد و هزیمت نامه ، هندوسان رفت و سلطان سنجر چهل روز
 در عزیمت نوقف نمود و آن ولایت را بهرامشاه داده ، مراحمع فرمود و ارسلانشاه

(۱) دراصل پپای حدار می باید

(۲) دراصل سپر داد

جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده ، عازم خزین شد و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده ، بقلمه بامیان تحصن جست و بنده سلطان سنجر باز خزین را گرفته ، ارسالشاه را بدست آورده ، در سنهٔ ۵۱۰ (۵۱۰) هلاکساحت ومدت سلطنت ارسالشاه هفت سال بود .

سلطان بهرامشاه بر مسعود بن ابراهیم - پادشاه شده و حکیم سنایی مداح او بود و کلیله و دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس اوسید حسن خزنوی قصیده گفت ، که مطلعش اینست :

ندایی بر آمد ز هفت آسمان که بهرامشاهست شاه جهان

و این قصیده از مکه معظمه بنام او گفته ، فرستان :

هر گز بود که باز بیتم لقای شاه ؟ شکرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه ؟
بهرامشه ، که جان سلاطین فدایش یار باشد که جان ایشان باشد سزای شاه
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب پای از برون نهند زحد وفای شاه
اخروی :

بهرامشه ، که از هوس لعل شکرینش طوطی برون دهد پس ازین نونهای ملک

و حدیقه الحقیقه شیخ سنایی بنام اوست ، که در ایام حس گمه و جهت حبس شیخ تعصب غرنوید بود ، درواهی تسنن و چون این کسب در دار الحلافة معداد رفته ، بامصای صنور و اکابر رسید تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده ، تذکره نوشته اند ، که ماعب حلاصی او گشته ، بعد از آن باندگه هر صت از عالم در گذشت می گویند که چون شیخ مجدد سنایی را بعد از تصنیف حدیقه بر فسی متهم داشتند این مکنوب را بسلطان بهرامشاه نوشت .

«بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين - اما بعد ، در بعضی آسارست که : دو چیز در عمر افزایش دو سبب باریدن باران و ریس درختان بود . یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حاجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، فرمود که «بالعدل

قامت السموات». عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا توسعه دولت شود و آنجا که خائنه سازد قبله استدامت شود و باران از آسمان بایستد و ظلم و جور مرغیست، که هر کجا که پرد، قحط سال شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود و حق، سبحانه و تعالی، سلطان اسلام و پادشاه عادل، پیرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را، از جور و ظلم نگاه دارد و اگر چه همه عالم جمع شوند، تا بصاعب و مایه شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت بپردازند نتوانند و درختی، که مالک الملک آنرا نشانده بود، در مشاهده بر او، اسرار فیوب جریبل و میکاییل، که از تصرف کردن در آن معزول بودند یقینست که: در کل احوال عادل سعیدست و جاسر شقی و بدترین طلسمی آنست که: جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن معزور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهد. ازین جاسس که پیغمبر ما، صلی الله علیه و سلم، فرمود: «ارجعوا قلنا: غنیا افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال». کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بیبا دل ناید، چنانکه بایزید و شبلی، که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته، اما دانشمدانی، که بوی معرفت ندارند، از سر حقد و نادانی بود که درین کتاب طعنی رند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که می گویند: آل مروان را نکوهیده است و خاندان مصطمی را، صلی الله علیه و سلم، ستایش از حد برده و تفصیل امیر المؤمنین علی، کرم الله وجهه، بر دیگر صحابه، رضی الله عنهم، نهاده است و آن نمی بینند که: او را فرود صدق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده است، بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کاتبان محمد مصطمی، صلی الله علیه و سلم، احبار صحیح مرویست، در مطالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطمی، صلی الله علیه و سلم. اگر در وعست و کافه ناس برینند غفل داند که چنینست و کلمه حق آنست که: بار خدایا، آراسته گردان عالم را بهالمائی، که ارتوس رسیدیا از خلق شرم دارند و ما را مننای بیگانگان کوی مهر خود مگردان، بعصلك وجودك و درمك، ما ارحم الراحمین».

و این بیت از حدیقه است.

شاه پیرام شاه را رسید

عرش گریبار گاه را زیند

و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیارهند کشید و جایهایی را ، که اسلاف او مفتوح نساخته بودند ، مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته ، بغزنین بازگشت و آن امیر طغیان ورزیده ، در نواحی ملتان باسلطان جنگ صعب کرد و محاربه عظیم واقع شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته ، بقتل رسید و مرتبه دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاءالدین حسین (۱) ابن حسین سوری ، که از ملوک غورست بروی خروج کرده ، بغزنه رفت و بهرامشاه گریخت و علاءالدین برادر خود سیف الدین سوری را ، در غزنین گذاشت و بهرامشاه آمده ، باز غزنین را گرفت و سیف الدین را بر گاو نشانیده و تشهیر کرده ، باقیح وجوه بکشت و علاءالدین ازین خبر بغایت کوفته شد و با لشکر ایوبه عزیمت غزنه کرد و پیش از رسیدن او بهرامشاه بعلک آخرت رسیده بود و پسر بجای او نشسته و علاءالدین بانتقام برادر خاک غزنین را بار کرده ، بغور برد و حویهای خون روان ساخت ، چنانکه (۲) بجای خود مذکورست و بهرامشاه در سنه سبع و اربعین و خمسماه (۵۴۷) از عالم رفت و مدت حکومت اوسی و دو سال بود . مسعود سعد سلمان گوید ، در مدح بهرامشاه ، که مسدست :

بهرامشاه خسرو گیتی گشای گشت خورشیددهر و سایه فرحدای گشت
چترش ، که شده مایون ، فرهمای گشت او را حدای عزوجل رهنمای گشت

آن خنجر زه زده اش (۳) دولت فزای گشت

روی عدوی او شده چون چتر او سیاه

تا در زمانه شاه جهان محم عدل کاتب هر محرمی ، که یاف ، از و حرم در گذاشت
گر مدح او سپهر بر آب روان نگاشت (۴) چون نقش سنک صورتش آب روان نداشت

تا اوج چرخ دین حق و داد سرفراشت

آن شاه داد گستر و حق ورزودین یناه

۱ - در اصل حس

۲ - در اصل : ردودس

۳ - در اصل : گذاست

خسروشاه بن بهرامشاه بعد از پدر بر تحت سلطنت جلوس نموده و علاءالدین حسین بن حسین (۱) غوری متوجه او شده و خسروشاه گریخته در لاهور آمد و سلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاءالدین ، چنانکه (۲) گذشت ، کامیاب از غزنین مراجعت کرد ، او باز رفته ، آن ولایت را متصرف گشت و بعد از آن که غزان سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین شد و خسروشاه طاقت مقاومت نیاورده ، بار دیگر بلاهور آمد و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسائه (۵۵۵) در گذشت و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده اند و در مدح او قصاید گفته : این بیت از ترجیح بندیست که بنام او پرداخته اند :

شاهنشاه معظم ، خسروشه ، آنکه آسان
باتیغ و رزگبرد از هند تا خراسان

محفی نماند که : در تاریخ قاصی بیضاوی و غیر آن نوشته اند که : چون

علاءالدین عزنه را عارت کرده ، خلقی بسیار بقتل آورد ، غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر را ، که برادر زادگان بودند ، آنجا گذاشت و ایشان با انواع حیل خسروشاه را از خود ایمن گردانیده ، در شهری اقامت ساختند و خسروشاه در سنهٔ خمس و خمسین و خمسائه (۵۵۵) محبوس شده و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسائه (۵۵۵) وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین در گذشت و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند . اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی (۳) از روضه الصفا خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته جمعیت او کرده شد و الله اعلم .

خسرو ملک بن خسروشاه - بعد از پدر بر تحت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بس که بعیش و عشرت اشغال داشت در زمان او خلل‌های کلی در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غزنویه بالا گرفته بنا بر آن سلطان معزالدین

۱ - در اصل : حسن یا حسین

۲ - در اصل : چنانکه

۳ - مقصود طبقات اکبری از نظام الدین احمد بن محمد مقیم هرویس ، رجوع

کنید بصحیفهٔ ۲۹۱-۲۹۲

محمد سوم ، که مشهور به سلطان شهاب‌الدین غوریست ، غلبه یافته و غزنین را تخت گاه ساخته ، لشکر بجانب هند کشید و باستیلائی تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد و بضرورت امان طلبیده ، او را دید و سلطان معزالدین محمد سوم او را بغزنین برد و از آنجا نزد سلطان غیاث‌الدین فرستاد و غیاث‌الدین او را بیروز گوه حبس نمود و فرمان فرستاده ، بعد از حبس ده ساله شربت فنا چشانیده ، نال میندید درین شهر ، که بی بنیادست نو عروسیست ، که در عقد بسی دامادست و این واقعه در سنه ۷۸۳ بمشورمانین و حسمائه (۵۸۳) روی نمود . مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و او آن دولت عز نویان بسر آمد و سلطنت از خاندان ایشان بسلاطین غوریه انتقال نمود . توتی الملک من تشاء . مصرع : «بقایای خدایست و ملک ملک خدای» و قاضی بیضاوی ، علیه الرحمه ، مدت ملک غزنویه را ، از سلطان محمود تا خسرو شاه ، صد و شصت و یک سال داشته ، بدست دوازده نفر و قاضی یحیی قزوینی (۱) علیه الرحمه ، صد و پنجاه و پنج سال ، بدست چهارده نفر و صاحب تاریخ نظامی (۲) ، چنانکه (۳) مالا گذشت ، دو بیست و پانزده سال ، بدست پانزده نفر و *الله اعلم بحقیقة الحال* ،

❖

❖ ❖

محمد قاسم هند و شاه استرآبادی متخلص بفرشه مشهورترین مورخ هند در کتاب کلشن ابراهیمی که بتاریخ فرشته معروفست و در ۱۰۱۵ بتالیف آن آغاز کرده و در ۱۰۲۰ بپایان رسانیده است فصل جامعی در تاریخ غزنویه دارد (۴) که در آن نیز مطالب تازه هست ، بدین گونه :

«مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهورند بسلاطین عربونه - ذکر سلطنت امیر ناصرالدین سسکسگیس - هر چند امیر ناصرالدین سبکتگین ارآب

(۱) مؤلف اب التواریخ

(۲) ضعیف اکبری سابق الذکر

(۳) در اصل حناحه (۴) چاپ بمبئی ح ۱ ص ۳۱-۹۱

تیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب رسیده، لیکن بعضی اولی‌الالباب اورا در ملک سلاطین لاهوری می‌نویسند. عارفان فضایل انسانی و واقفان کمالات انسانی آورده‌اند که: امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و مملوک الپتگین و الپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فایز گشت و مکننت بی‌غایت و بی‌نهایت در آن ولایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرده امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده، استعزاج نمود که: شایسته‌مسند خلافت در اولاد سامان کیست؟ الپتگین رسول را گفت که: منصور بن عبدالملک نوجوانست و سزاوار سلطنت نیست. این کار عم اوست. اما پیش از مراجعت قاصد امرای ما هم اتفاق نموده، منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند. و چون منصور الپتگین را به بخارا طلب داشت از وی متوهم گشته، تقدم اطاعت پیش نیامد و بلکه هر سنه احدی و خمسین و بلثمائه علم طعیان افراشته، با سهزار سوار، که همه علامان خاصه او بودند، از خراسان بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را ضرب شمشیر مسح کرده، رایت استقلال بر افرایش و چون خسر خلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری (۱) ارزی داشت و دونوبت لشکر بحرب التتگین فرستاد و در هر کورت نصرت قرین روزگار الپتگین شده، لشکر منصور مقهور گردید و بروایت حمد الله مستوفی پانزده سال (۲) ایام بدولت و اقبال گذرانید و در آن مدت چندین کورت سهسالاری سبکتگین ماهدندان غزوات کرده، قرین فنح و نصره گردید و حون التتگین در سنه خمس و ستین و بلثمائه از جهان گذران انتقال نمود و لدش ابواسحاق بهراهی سبکتگین بخارا شناخت و بعد از آنکه امیر منصور ابواسحاق را بحکومت عزین اررانی داشت سرانجام او در ملک و مال برای صواب‌نمای امیر سبکتگین معوض گشت اما چون حیات ابواسحاق از بس اندک مدتی بسر آمد اعیان عزین آوار شد و منانب از ناصیه احوال امیر سبکتگین

(۱) دراصل: سجوری

(۲) رجوع کنید صحیفه ۱۷۴ که در آنجا سامرده سال آمده است.

مشاهده نموده، در سنهٔ سبع و ستین و نولتمائه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را نیز در سلك از دواجش کشیدند. امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه فرموده، اساس ظلم و اعتساف متهدم ساخت و امرای و اشراف و اعیان را با صنایع الطاف و انواع اعطای بنواخت. اما تاریخ منهاج السراج حوزجانی (۱) فاطمست مانکه: بازرگانی مشهور بنصر چاچی (۲) امیر سبکتگین را از ترکستان آورده، در بحارا با الپتگین بفروخت و الپتگین آنار کیاست و جلالت از ناصیهٔ حال او مشاهده کرده، منظور نظر عزت گردانید، تا در غزنین امیر الامرایی لشکر خود را باور داده، و کیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریاریست و در آن وقت که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو باسیا گشته شد اتساع و اولاد او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده، چون دو سه پش گشت ترک مخصوص شدند و نسبت او چنینست که امیر سبکتگین بن جوکان بن قرا لجمک من قزل ارسلان بن قرا نامان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغان (۳) نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم بیایتوز (۴) کمر عداوت طغان (۳) بر میان بسته، او را از آن حصار بیرون کرد و طغان (۳) النجاندر گاه امیر سبکتگین آورده، شکایت نمود که: اگر بمعاونت امیر قلعهٔ مست را دیگر باره متصرف شوم غاشیهٔ خدمتگاری و حراج گزاری (۵) بردوش گرفته، مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم امیر سبکتگین ملتمس وی میذول داشته، لشکر بسب کشیده، نایتوز (۶) را منهزم ساخته، طغان (۳) را بمقصد خوش فایز گردانید و او در باب مواعیدی، که کرده بود، تغافل و تساهل نمود امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکان و سکنات او مشاهده کرده، روری در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت و جوهی را، که منقل شده بود، طلبید طغان (۴) زبان بجواب ناصواب گردان ساخته، دست نقیصهٔ شمسیر برد و دست امیر

(۱) دراصل حراجی، رجوع کنید بحایف ۱۳ و ۲۱۲ این کتاب

(۲) دراصل حاجی (۳) دراصل: طغان (۴) دراصل: به پاتور

(۵) دراصل: حراج گزاری (۶) دراصل: پاتور

سبکتگین را مجروح ساخت . امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغان (۱) زده، خواست که بضر ب دیگر کار او را تمام کند . در آن حال ملازمان هر دوسر داران درهم آویخته، گردوغبار بسیار مرتفع گشت . طغان (۱) فرصت یافته، بطرف کرمه‌چ گریخت و قلعه بست ب تصرف امیر سبکتگین در آمد و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح است، که در انواع فنون ، خصوص در صفت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بایشور (۲) بود و بعد از احراج بایشور (۲) از سسر گوشه‌ای پنهان بود . امیر سبکتگین از حال او خبر یافته ، باحضر آن فاضل بلاغت شعار مثال داد و قامت قابلیتش را بحلعت اصناف الطاف و اعطای آراسته ، صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای دولت سلطان محمود عزیزی متکفل آن مهم بود و بعد از آن از ورنجیده، سرکستان رفت و چون امیر ناصرالدین سبکتگین از جانب سب فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصد ارتفات (۳) و بیک ناگاه بآن موضع رسیده، حاکمش را امیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته، قصدار باقطاعش مقرر داشت و بعد ازین فتح عزم عزای کفار هندوستان نموده و در اواخر سال سبع و ستین و بلثمائهر و بدیار هند آورد و چند قلعه از هندوستان گرفته ، جایجا مساجد بنا فرمود و از تاخت و تاراج غنایم بسیار بدست آورده ، مطهر و منصور بمرنین مراجعت نمود و جیبپال بن اشتیال، که از ذات بر اعمه بود، ولایت لاهور، از سر هند تالمعان و از کشمیر تا ملتان ، در حوزه تصرف داشت و در آن مدت حین دفع مراجعت حکام اسلام در قلعه تنهنسته می بود . از مشاهده اس حال که ، دست مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده ، بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چاره کار اندیشیده و لشکر جمع نموده، با فیلان کوه بیکر و بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده، از عزین جنبش نمود و هر دوسر دار در سرحد، یعنی مدهای ولایت ملتان، بیکدیگر رسیده ، چند روزیابی دست بکارزار برده و در آن محاربات سلطان محمود، که همراه پدر

۱- در اصل طغا ۲- در اصل پاتور ۳- در اصل : ماه

بود، با وجود خردسالی (۱) آن چنان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیده فلك پیر از مشاهده آن خیره ماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت جمعی بساطان محمود خبر رسانیدند که : قریب بلشکر گاه جیپال چشمه آبست ، که هر گاه قدری از نجاسات و فاذورات در آنجا افتد باد و صاعقه و رعد و سرما پیدا گردد. سلطان محمود فرمود تا آنند کی از فاذورات در آن چشمه افکندند. خاصیت آن بر وجه اتم بظهور رسیده، فی الحال ابری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید (۲) و روز روشن چون شب تاریک شد و سرما آن چنان بر جوهر هوا مستولی گشت که اسب و سایر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته، طاقت حرکت بایشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند و جیپال احوال برین منوال دیده، کسان پیش امیر ناصر الدین سکنگین فرستاده، هدیه و حریبه قبول کرده، پیغام داد که: اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری گردانم و چند زنجیر نایل گو پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم . امیر ناصر الدین سکنگین از کمال مروت فی العور حواس که ملتصق جیپال را مبنول سازد اما فرزندش ، سلطان محمود ، از قبول این معنی امتناع نمود . بنا بر آن در باب ایضاح صلح توقف واقع شد. جیپال رسولی دانا پیش سلطان محمود فرستاده ، پیغام داد که : چهل و تعصب اهل هند، خصوصاً طایفه راجپوت، بر ضمیر انور خوب واضح نشده . حاصلی و بی فکری ایشان تا بدین غایتست که : در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست، از اموال و نفایس، همه را در آتشی، که آنرا می پرسند، موجب ترقی درجات احروی دانسته می اندازند. آن گاه ملاحظه می کنند. اگر طریق خلاص و نجات یالکل مسدودست بقاعده خود عمل نموده، جواری و دراری خود را در آتش می افکنند و چون می بینند که . دیگر ایشان را متاع دنیوی نماند يك دیگر را وداع نموده ، چندان بادشمن قتال و جدال می نمایند که همگی هلاک می شوند و بحر خاکستر از ایشان چیزی باقی نمی ماند اکنون کار نحایی رسیده که . بر رسم وقاعده خویش عمل نمایم

۱- دراصل حور دسالی ۲- دراصل . کرد بد

اگر سرفه درین هست مختارند و گرنه صلح نموده ، بسی منت پر ما نهند . سلطان محمود را در صدق گفتار هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده ، قرار یافت که : جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید . پس جیپال یکی از مردم عمده خود را بگرو گذاشته ، جمعی از مسلمانان را جهت سپردن مال و اخیال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نفس عهد کرده ، فرستاه گان امیر ناصر الدین سبکتگین را عقید ساخت و گفت : تا امیر مردم مرا ، که بگرو برده ، نمی فرستد من اینها را رها نخواهم کرد . گویند : در آن زمان قاعده چنان بود که : هنگام دیوان داری راجها چندین از دانیان بر همین بر زمین می نشستند و جمعی از کهتریان بر یسار و هر گاه مهمی عمده روی نمودی ایشان رایان را رای دادندی . چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته می خواهد که بکند با اتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که : در آیین حزم و عاقبت اندیشی چنان مشاهده می کنیم که : ارشامت نقص عهد ادبار دو اسبه تاحت برین دیار آورده ، همار از روزگار ما بر آرد . باید که ما این ترک ، که خوف بی قیاس از مردل عوام و حواس جای کرده ، ستیزه ننموده ، پارسال آنچه مقرر گشته خود و حلقی را در مهده امس و امان نگاه داری . جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول نموده ، امیر ناصر الدین سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مسانند دریای حوشان و خروشان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان نهاده و جیپال نیز از دیگر راجها استعانت جسته و سپاه بی گران فراهم آورده ، استقبال نمود . آورده اند که : جمیع راجها در آن سال مدد او را موجب نقای دولت خود دیده ، در فرساده لشکر و زر تقصیری نکردند . خصوصاً راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قسوح ، که خلاصه لشکر خود را با خزانه خوب ، روانه سعاب ساختند . العرص صد هزار سوار و پیاده بیرون از حیز شمار در طل رایت خود مجتمع دیده ، دلیرانه بجزب اسلامیان روان شد و چون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و کمیت لشکر جیپال بر کوهی بر آمده ، ملاحظه نمود و دید دریای بسب بی پایان و لشکر سان مور و ملح

فراوان ؛ اما خود را قصابی می‌یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد . پس سران سپاه را پیش خوانده و هر يك را بنوعی استمالت داد و در باب جهاد و غزا تعریض (۱) و ترغیب نموده ، گمت : صلاح در آنست که بر سبیل ثروت پانصد مرده کاری رو بکارزار دهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابله پردازند . القصه . سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده ، کار بجایی رسانیدند که با وجود کثرت لشکر انورضعف در بصره کمار ظاهر گشت . درین وقت حامیان حوزه اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده ، کفار بی شمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف رو بفرار نهادند . مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده ، در قتل و کشتن همصیری نکردند و غنیمت بسیار گرفته ، ولایت لمعان و پیشاور ، تا کنار نیلاب ، بتصرف عمال ایشان درآمد و مشاعر اسلام در آن ولایت رواج یافته ، خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و بعد ازین فتح امیر ناصر الدین سبکسگین یکی از امرای خود را بادو هزار سوار در پیشاور نگاه داشته و قوم افغان و خلیج را ، را که صحرانشین آن حدود بودند ، در زمرة حشم خود جا داده ، بعزیزین شتافت و در آن اوان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی را پیش امیر ناصر الدین سبکسگین فرستاد تا قبایح فایق را بروی ظاهر ساخته ، طلب معاونت نماید . امیر ناصر الدین سبکسگین چون برنی سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحرکت در آمده ، سرعت جانب ماوراءالنهر نهضت فرمود . امیر نوح تا ولایت سرخس پیشوایی او استقبال آمد . امیر ناصر الدین سبکسگین پیش از ملاقات التماس نمود که : او را بواسطه ضعف پیری از فرود آمدن اسب و بوسیدن رکاب معاف دارند . التماس او را امیر نوح پذیرفت . اما چون چشم امیر ناصر الدین سبکسگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسب فرود آمده ، رکاب بوسید و امیر نوح هم باعزاز و بشاشت تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادت مند راحتی بدلبها رسید و گل شادی و مسرت در باغ خاطر خواص و عوام مشکفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ

زمانی مثل آن نشده بود. القصة: بعد از فراغت صحبت و ضیافت سخن در انتظام امور مور مملکت و دفع منازعان بی فرصت واقع شده، قرار بر آن گرفت که: امیر ناصرالدین سبکتگین بگزینین رفته، در استعداد سپاه بکوشد. پس امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین و اولاد و اتباع او را بخلاف قاخره پادشاهانه و اعطاف حسروانه نواخته رخصت مراجعت داد و خود بیچاره شتافته، بتهیه لشکر کشی پرداخت و چون میر ابوعلی سیمجوری (۱) که فایق باو پناه مرده بود، برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده، با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود که: اگر حادثه روی نماید بکدام ولایت باید رفت و بکدامی صاحب حشمت پناه باید برد؟ رایها بران قرار گرفت که با فخرالدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته، دوستی او را عروة الوثقی باید شناخت. پس ابوعلی سیمجوری (۱) جعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان مقرر فرموده، از نفایس خراسان و ترکستان آنچه ممکن بود برای فخرالدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد ارسال نموده، اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ادواب آمد و شد میان ایشان مفتوح گشت. درین اما امیر ناصرالدین سبکتگین ببلخ رسید و امیر نوح از بهار نهصت نموده، بوی ملحق گشت و فایق و امیر ابوعلی سیمجوری (۱) چون از توجه ایشان حیرت یافتند بالشکرهای گران باثناق دارای بن شمس المعالی و قابوس بن وشمگیر (۲) که از جانب فخرالدوله دیلمی با دوهزار سوار معاونت ایشان آمده بودند، آماده حرب گشته، از هرات بیرون آمدند. امیر ناصرالدین سبکتگین، صحرای وسیع اختیار کرده، میمنه و میسره پیاراست و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر نوح در قلب پایستاد. چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابوعلی سیمجوری (۱) بر رانمار (۳) و چرانمار امیر نوح غالب آمده، ایشان را از حاهر

۱ - در اصل سیمجوری

۲ - در اصل وشمگیر

۳ - در اصل، برانمار

داشت و نزدیک بود که کار از دست برود . ناگاه دارای بن قاپوس از قلب لشکر امیر ابوعلی سیمجوری (۱) بیرون آمده ، حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید سپر پس پشت افکنده بخدمت امیر نوح آمد و رخصت حاصل کرده ، روبه‌مقابل سپاه خراسان نهاد . امرای عاصی و جمهور سپاه از آن اندیشه ، که عدر دارایی موافقت جمع کثیر نخواهد بود ، دل شکسته شده ، متحیر و آوار بایستادند . امیر ناصرالدین سبکتگین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده ، با جمعی از بهادران پر خاشعوی حمله کرد و ایشان از آن بهیب سراسیمه گشته ، رو بگریز نهادند و سلطان محمود تعاقب منهنز مان نموده ، جمعی را قبیله و حوقی را اسیر گردانید و آن بی‌دولتان ، که باوای نعمت خود علم مخالف و محاربت بر افراشته بودند ، چندان غنیمت و اسلحه و اموال گذاشتند که اگر عشره‌شیر آنرا وقایه عرین و ناموس خویش می‌ساختند از آسیب دوران سالم می‌ماندند چون فایق و امیر ابوعلی سیمجوری (۱) گریخته بشابور رفتند امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین را بلقب ناصرالدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود ، ولد او را ، بلقب سیف (۲) الدوله مشرف ساخته و منصب امیر الامرای را ، کدنا ابوعلی سیمجوری (۱) رجوع بود ، بسیف مفوض فرموده ، خود کامیاب و کامران سوی بحارا نهضت نمود و امیر ناصرالدین سبکتگین و سیف الدوله سلطان محمود ، چون با کوه کبک عظمی سمت نیشابور روان گشتند ، فایق و ابوعلی سیمجوری (۱) مصطرب گشته ، بجانب جرجان رفتند و ببحر الدوله دیلمی پناه بردند و بعد از آنکه امیر ناصرالدین سبکتگین بفرنین شتاب سیف الدوله سلطان محمود تنها در نیشابور ماند امیر ابوعلی سیمجوری (۱) و فایق فرصت غنیمت شمرده ، عازم نیشابور گردیدند و قبل از آنکه کمک از امیر نوح و امیر ناصرالدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده ، فایق گشتند و اموال و اسباب بالتمام گرفتند . امیر ناصرالدین سبکتگین از اسماع این خبر و حسب امر لشکری مسعدستیز و آویر

۱ - دراصل سیمجوری

۲ - دراصل . سیف

گردد آورده ، متوجه نیشابور شد و در حوالی طوس با امیر ابوعلی و فایق رسیدند ، بجنگ مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گرده گردی از عقب فوج امیر ابوعلی سیمجوری (۱) برخاست و بعد انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد . امیر ابوعلی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را با قلب متفق ساخته ، با اتفاق فایق بر قلب امیر ناصر الدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصر الدین سبکتگین پای بات محکم کرده ، آن حمله را رد کرد . در آن اما سیف الدوله سلطان محمود رسیده ، مانند شیر حشمگین بریشان تاخته ، پریشان ساخت . امیر ابوعلی سیمجوری (۱) و فایق جان سلامت بتنگ پا (۲) بیرون برده ، خود را بقلمه ثلاث رسانیدند و بعد ازین فتح امیر ناصر الدین سبکتگین بکام دلبر مسند فرماید هی متمکن بود ، تا در شعبان سنه سبع و بمائین و ثمانه ، که از عمر او بیجا و شش سال گذشته بود ، در حدود بلخ ، بموضع مرمل مندرو روی (۳) هادم اللذات (۴) دو اسبه بر سرش تاخت آورده و قالب او را معماری نهاده ، بعزیزین نقل کردند ایام حکومت او بیست سال بود و پس از وی چارده کس از اولادش نبوت زمام سلطنت در کف داشته ، لاهور و نواحی آن را متصرف بودند و وزارت امیر ناصر الدین سبکتگین با ابو العباس فصل بن احمد اسفرآینی (۵) تعلق داشت و او در صسط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت بدویضا (۶) می نمود و در جامع الحکایات نقل می کنند (۷) که در

۱ - در اصل سیمجوری ۲ - در اصل : بتنگ پا

۳ - در اصل : برمد در جاهای مختلف نام این جایگاه را مرمل مدوری ، بریل مدوری ، ما درد موی ، نارمل ما دودی ، مدردی ، مدروی ، ترمند بوستاند نارمل یا مرمل آنادی کوچکی بوده است بر دیک بلخ در ناحیه «مدر» و «روی» بر سر راه بلخ سمنگان و بامیان و غربین بهمین جهت آنرا مرمل مدرو روی یعنی مرمل واقع در ناحیه مدرو روی می گفته اند ، رجوع کنید صحیفه ۱۴ و نحوای آقای عبدالرحی حمیدی بر طبقات ناصری ح ۲ ص ۷۹۰ - ۷۹۲

۴ - در اصل : الداب

۵ - در اصل : اسفرآینی

۶ - در اصل : بدویضا

۷ - مراد حوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفیست رجوع کنید صحیفه ۱۲

اوایل حال امیر ناصرالدین سبکتگین ، که در خدمت الپتگین در نیشابور می-
 بود ، از يك اسب بیش نداشت و همه روز بصحرا می رفت و شکار (۱) می کرد و
 در صحرا می گشت . ناگه آهویی دید که : با بچه خود بجرا مشغولست . اسب
 برانگیخت و آهو بره را بگرفت و دست و پایش بسته ، پیش زین نگاه داشت و
 رو بشهر نهاد . چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت . دید که : مادر آن از
 از عقب می آید و اضطراب می کند . امیر ناصرالدین سبکتگین ترحم و شفقت
 کرده ، آهو بره رها کرد و آهو از رهایی بچه خوش وقت شده ، رو بصحرانهاد و
 چندان که می رفت رو باز پس کرده ، در امیر ناصرالدین سبکتگین می نگریست و
 تادم واپسین شادمانی و کامرانی می نویسد العریس در آن شب امیر ناصرالدین
 سبکتگین حضرت رسالت پناه را بحواب دهد که می فرمایند : ای امیر ناصرالدین
 سبکتگین ، شفقت و مرحمت که در حق جانوری عاجز و پریشان حال بجای آورده
 در درگاه صمدیت عز قبول یافته ، در دیوان احدیث مشهور سلطنت سام تو
 نوشته شد . باید که نسبت به عامه خلائق همین شیوه منقول داری و در هیچ حال
 صفت شفقت از دست نگداری ، که سرمایه سعادت دارین آنست و در مادر الملوك
 آورده اند که : سلطان محمود غازی در ایام جوانی ، که هنوز در ظل عنایت و
 رعایت پدر بعشرت و کامرانی می گذرانید ، در عرین بسابی چسب آیین و عمارتی
 در غایت ثروت و تزیین طرح انداح و چون آن روضه دلگسا و عرصه روح افزا
 باتمام رسید حشی عظیم ترتیب داده ، والد نزرگوار و ارکان دولت نامدار را در
 آن باغ طلبید . امیر ناصرالدین سبکتگین گفت که ای فرزند ، این باغ و عمارت
 بسی مطبوع و مقبول آمده ، اما هر يك از لازمان این سلسله بر همین نوع باعی
 می توانند ساخت . لایق حال سلاطین آنست که بعمارت منزلی و نزهگاهی
 پردازند ، که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند . سلطان محمود زمین خدمت
 بوسیده ، پرسید که : آن کدامست ، گفت : تعمیر دلپای اهل فضل و علم . پس نهال

۱- در اصل : سکا

احسان در زمین دل ایشان نشان و ثمر سعادت جاوید بچین و ذکر جمیل تا ایام
قیامت بر صفحه روزگار بگذار ، چنانکه (۱) نظامی عروضی سمرقندی گوید :

بسا کاشی ، که محمودش بنا کرده که از رفعت تفاخر بر سما کرده

نیتی زان همه يك خشت بر جای ثنای (۲) عنصری ماندست بر پای

و در ترجمه یمینی مسطورست که : امیر ناصر الدین سبکتگین پیش از مرض
الموت بچند روز در اسای محاورات بشیخ ابوالفتح بستنی می گفت که : مادر
معالجات نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بر مثال کوسفندانیم ، که چون قصاب
اول نوبت از بهر مریدن پشم بر زمین اندازد و دست و پای او محکم بندد شکلی بنا
معهود و حالی بر خلاف مالوف بیند ، نا امید شده ، دل بر مرگک نهد ، تا آنکه او
از کار خود فارغ شده ، رها سازد و آرام بافته ، نشاط در آید و نوبت دوم ، که در دست
قصاب افتد ، حال او ما بین خوف و رجا بود و بعد نجات بدان حالت مستانس شود
و نفرت از آن صورت نقصان پذیرد و سوس سیم ، که قصاب بقصد ذبح بر زمین
زند اصلا خوف و هراس بخود راه نهدد و بعادت سابق وابق باشد ، تا بی خبر حلق
او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین ساد فنا رود . ما نیز در اقسام اسقام و
نوایب و مصایب بر امید افاقت معرور و مسرور می باشم و از مرگک غافل زندگی
می نمایم . ناگاه باشد که کمند قصاب گردن افتد و بند اجل محکم گردد گویند :
میان آن مثل و اقتضای عمر او بیش از چهار روز فاصله بود .

دگر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین - زمانی که امیر ناصر الدین سبکتگین
رخب سفر آخرت بر بست ، خون سیف الدوله محمود در نیشابور بود ، برادر خرد (۳)
او ، اسمعیل ، بموجب وصیت پدر در فقه الاسلام بلخ بر تحت سلطنت نسب و در باب
جذب حواطر و اسنمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانیده ، ابواب خرابین ، در بگشود

۱ - در اصل : حناحه

۲ - در اصل - ثنای

۳ - در اصل : خورد

وزر فراوان بلشکریان بخشیده ، در دلجویی شمه‌ای فرو نگذاشت . اما با وجود آن اعدا و سپاه بی‌انصاف هم چنان کردن طمع دراز کرده ، مطالبات بی‌جا می نمودند و بضبط در نمی آمدند . سیف‌الدوله محمود این اخبار در نیشابور شنیده ، تعزیت نامه‌ای نوشت و مصحوب ابوالحسن حموی (۱) نزد برادر فرستاده ، پیغام داد که : امیر ناصرالدین سبکسگین ، که پش و پناه ما بود ، رحلت نمود و مرا در جهان گرامی تراز تو کسی نیست . بمنزله چشم منی هر چه آرزو کنی دریغ ندارم ، اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقائق امور سلطنت در بیات ملک و دوام دولت دخیلی تمام دارد . اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودم و این که پدر ترا ولیعهد گردانیده ، سب بعدم افت و محافظت آن طرف بود . الحال مصلحت آنست که از سر انصاف و بصیرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شریعت قسمت کنی غرنین را ، که مطلع سعادت و منشأ دولتست ، بمن باز گذاری ، تا من ولایت بلخ را مصفا ساخته ، با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم . امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده ، بر مخالفت اصرار نمود و سیف‌الدوله محمود بمقتضای « آخر الدوا الکی » غیر از قلع و قمع برادر چاره‌ای ندید و عم خویش بمزاجق (۲) و برادر خود نصر (۳) بن امیر ناصرالدین سبکسگین را با خود مبعق ساخته ، از نیشابور علم عزیمت بجانب غریب برافراشت . امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف تناف و چون هر دو لشکر بیک دیگر رسیدند سیف‌الدوله محمود مساعی جمیله مبدول داشت که : امیر اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالح بر روی خویش گشاید اما نفعی نتجشید ناچار عرض لشکر داده ، صفها بیاراست و امیر اسمعیل

۱ - در اصل : حموی ، نام وی در برخی جاها ابوالحسین نوشته شده و در جامع التواریخ (فصل غریبان حاب آقای دبیر سیاقی ص ۶۶ ، ۷۲) سب او بخطا حمولی ، حاب سده است .

۲ - در اصل : دزالحق

۳ - در اصل : نصیرالدین

نیز با اصحاب خود پیش آمده ، قلب و جناح سپاه خویش بهیچک پیلان کوه پیگر استوار کرده و آنگاه هر دو طایفه تیغ از نیام کشیده ، چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین دل بر زاری مردان کارزار خون گریست آخر الامر از حملهٔ سیف الدوله محمود ، که در قلب جا داشت ، زلزله در ارکان لشکر اسمعیل افتاده ، رو بگریز نهاده ، در قلعهٔ غرنین متحصن گشت . سیف الدوله محمود او را بمهبود و موافق از قلعه بر آورده ، مقاتیح خزاین از و بگرفت و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گذاشته ، خود متوجه بلخ شد و بعد از چند روز ، که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بسر می برد ، سیف الدوله محمود بمجلس انس روزی تقریبی انگیزخته ، از وی پرسید که : اگر طالع ترا مساعدت نموده ، مرا بدست تو گرفتار می ساخت دربارهٔ من چه اندیشه نموده بودی ؟ جواب داد که : خاطر من بر آن فراریافته بود که : اگر بر تو ظفر بام در یکی از قلاع محبوب ساخته ، اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم . سیف الدوله محمود ، بعد اطلاع بر مکون ضمیر برادر ، در آن مجلس دم در کشیده ، پس از چند روز یکی از قلاع چرجان (۱) محبوب ساخت و از واجبات فراغ مالی آنچه که بایست ، ترتیب فرمود و امیر اسمعیل را ، چنانکه (۲) اندیشه بود ، اوقات حیات در آن محل پایان رسید . من حضر شرأ لاحیه فقد وقع فیہ .

ذکر وقایع ایام دولت امین العله یمن الدوله سلطان محمود غزنوی - حاوانان فصایل صوری و معنوی با قلام خجسته ارقام بر صفحات مؤلفات بهت گردانیده اند که : سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود ، که با صاف سعادت دینی و دنیوی فایض گردیده وصیب عدالت و جهادسانی و آوازهٔ شجاعت و کوششهای آریوان کیوان در گذرانیده و بیامن احیاء در امر غزای اعلام اسلام مرتفع ساحه و اساس ارباب ظلام بر انداخته و بهسگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانده سیل از نشیب و فراری می اندیشید و وقت جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلش بهمدحامی -

رسید ، نظم

۱ - طاهرا : حورحان (گورگانان)

۲ - در اصل : حیا بچه

همش هوش دل بود وهم زور دست
 بدین هر دو بر تخت باید نشست
 اما در بعضی کتب بنظر رسیده که : آن پادشاه عالی جاه با وجود این
 صفات حمیده در جمع اموال بغایت و در (۱) طریقه ناستوده پخل و امساک مبالغه می نمود،
 نظم :

نبودش ز فضل سخاوت شرف نگه داشنی در پسان صدف
 خزاین بسی داشت پراز گهر ولی زان نشد مجلسی بهره ور

مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته می گوید که نسبت بخل بآن سلطان و الانشان
 از بی انصافی عزیزان روزگارست . آری ، زر را دوست داشته ، جمع می کرد .
 فلما خرج می نمود ، در فتح بلاه و کتاب مقامات ابونصر مشکاتی (۲) و مجلدات
 ابوالفضل شاهد این سخنیست که : آن مقدار علما و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او
 جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند می شدند کمر پادشاهی را نصیب
 شده و خواهد شد و عارفان دانند که : این معنی بدون بذل درم و دینار میسر نیست
 اهل حیثیت را دوست داشتی و ابعامات فرمودی و خارج وظایف مقرری هر سال
 چهارصد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و اصناف اعطاف نتواختی
 بلی دو چیز باعث اشتها آن پادشاه ببخل شد : یکی قصه فردوسی ، دوم در آخر
 عمر بی جهت زر از رعیت و توانگر گرفتی . گویند ، سلطان از حسن و جمال طاهری
 عاری بود ، روزی صورت خویش در آینه دید و از مشاهده لقای خود متالم و
 متفکر گره پیده ، بوزیر گفت : مشهورست که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید .
 این شکلی که مراست عجب که بیننده آزار نکشد . وزیر گفت . صورتت اره را
 یکی نبینند ، اما سیرت همگان را شاملست . پس بر سیرت پسندیده قیام نما ، تا محبوب دلها
 باشی . همین الدوله را آن سخن خوش آمده ، سیرت پسندیده بجایی رسانید که از
 همه پادشاهان در گذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سسک گینست و مادرش

۱ - در اصل : ود

۲ - در اصل : مشکاتی

درینات یکی از اعیان زابلستان (۱) انتظام داشت . بنابر آن اورا زابلی (۲) گویند ، چنانکه (۳) فردوسی گوید : قطعه :

خجسته در که محمود زابلی دریاست کدام دریا ؟ کن را کناره پیدانیت
شدم بدریا (۴) عوطه زدم ، ندیدم در گناه بخت منست و گناه دریا نیست

در شب عاشورا سنهٔ سبع و خمسين و ثلثمائه متولد شد و کتاب منهاج السراج جوزجانی (۵) مخبرست ازان که : طالع سلطان محمود باطالع صاحب ملت اسلام موافق بود و پیش از ولادت او ، بيك ساعت ، امیر ناصرالدین سبکتگین بخواب دیده که در میان خانهٔ او از آتشدان درختی ظاهر شد و بر تپه‌ای بلند گرید که خلق عالم در سایهٔ آن توانند نشست . چون بیدار شد در اندیشهٔ تعبیرش بود که ناگاه مشری بشارت تولد محمود داد و امیر ناصرالدین سبکتگین را غنچهٔ شادمانی بر شاکسار کامرانی شکفته ، بدان رویای محمود الاپتدا و مسعود الانها مسنطار و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نبال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بطالانش استلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامهٔ فردوسیست ، که این دو بیت از آنجاست :

جهاندار محمود شاه بزرگ بآشخورد آرد (۶) همی میش و گریک
چو کودک لب از شیر مادر نشست بگهواره محمود گوید نحست
امیر ناصرالدین سبکتگین در همان سوات مشکرانهٔ آن فرستاده ، بت خانهٔ هندوان را ، که بر کنار آب سودره بود ، بشکست و موافقت طالع او باطالع صاحب دین کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معدنی زر سرخ ، بشکل

-
- ۱ - در اصل زابلستان
 - ۲ - در اصل زابلی
 - ۳ - در اصل حیاچه
 - ۴ - در اصل بدریاو
 - ۵ - در اصل حرجانی
 - ۶ - در اصل : بآبی حور آمد

درختی در سیستان از زمین بر آمد و چندان که می کنند زر خالص بر می آمد و دور آن تاسه گز شد و هم چنان بود تا در زمان سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت و چنانکه (۱) مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغت یافت، متوجه بلخ گشت و سبب آنکه منصب او که امیر الامرایی خراسان بود، بیکتوزون (۲) مفوض شده بود رسولی ببخارا نزد امیر منصور فرستاده، اظهار رنجش نموده و اوجواب داد که: امارت بلخ و ترمذ و هرات بتو دادیم اما بیکتوزون (۳) بنده این دولتست. بی موجهی بعزل او مثال دادن مناسب نیست سلطان محمود ابوالحسن حمویی (۴) را با تبرکات و تحف بسیار ببخارا فرستاده، با امیر منصور پیغام نمود که توقع چنانست که سرچشمه دوستی و اخلاص را بحار و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نگردانیده و حقوق مرا و پدرم، که بر ذمه آل سامانست، ضایع ننمایند؛ ما رشته الم کسسته نشود و بنای مسابعت و مطارعت انهدام نیابد چون ابوالحسن حمویی (۴) ببخارا رسید امیر منصور او را بمنصب وزارت نویسنده داده، نگاه داشت و اصلاً متوجه پیغام نشد. سلطان محمود بالسروره روی بنیشاپور نهاد و بیکتوزون (۳) مرعزم و واقف شده، بطرفی بیرون رفت و عرصه داشتی ببخارا فرستاده، صورت حال باز نمود. امیر منصور از سر عرو و رجوانی سپاه فراهم آورده، رو بخراسان نهاد و تا سر حد هیچ جا توقف نمود سلطان محمود اگر چه می دانست که امیر منصور تا مقاومت او ندارد لیکن از سرزنش و بدنامی که بر آن نعم اندیشیده، نیشاپور را باو گذاشت و بمرعاب رفت. قصارا بکوزون (۳) باستصواب فایق عذر نموده، امیر منصور را بگرفت و میل در چشم او کشیده، برادرش عبدالعک را، که حرد (۵) سال بود، بر

۱ - در اصل . حاصه

۲ - در اصل به بکتورن

۳ - در اصل . بکتورن

۴ - در اصل حموی

(۵) در اصل: حورد

تخت نشانیدو از سلطان محمود ترسیده، بمر وشتافت، سلطان محمود تعاقب از دست نداده، بمرورسید. بکتوزون (۱) و فایق بمقابل آمده، جنگ در دادند و کفران نعمت شامل حال ایشان شده، نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمودوزید و فایق، عبدالملک را برداشته، رو ببهارا نهاد و بکتوزون (۱) راه نیشاپور پیش گرفت و بعد از چند گاه باز بسحارارفته، درصده جمع کردن لشکر پراکنده شده، اتفاقا درین اثنا فایق بیمار شده، داعی حق را لبیک اجابت نمود و ایلیک خان از کاشغر متوجه بخارا گشته، عبدالملک واتباع او را مستاصل گردانیدو دولت آل سامان، که مدتش صد و بیست و هشت سال بود، بانته رسیده و سلطان محمود از روی استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشمول گردید و چون طنطنه دولتش ساطراف واکتاف عالم رسید حایفه بغداد، القادر بالله عباسی، خلعتی گرانمایه، که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی نفرساده بود، ارسال داشته، امین الملک یمین الدوله لقب داد و در اوخر ذیقعدہ سنه تسعین و بلعمائه از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته و حلیف (۲) بن احمد، حاکم آنجا را، مطیع ساخته، بعرنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده، قلعه ای چند بگرفت و باز گشته، هم چنان ساط عدل و داد بر سیط زمین گستره، که دوستی او در دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلیک خان ماوراءالنهر را یک باره از آل سامان مسخصل گردانیده و فتح نامه بسطان محمود فرساده، او را باستیلائی مملکت خراسان تهنیت گفت. سایرین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابوالطیب سهل بن سلیمان معلوکی (۳) را، که از ائمه اهل حدیث بود، بر رسم رسالت پیش ایلیک خان فرستاده، محطه کریمه ای از کرایم او رعس نمود و پیش از حدود پایت نفاس، از یواقیت و لعلهای قیمتی و عفاید درومر وار در دوجان و بیضهای عنبر و اوانی نسیموزر، مشحون بمسمومات کافور و دیگر تبرکات هند و درخندهای عود و شمشیرهای

(۱) در اصل بکتوزون (۲) در اصل حلیف

(۳) در اصل معلوکی

آبدار و پیلان جنگی ، آراسته بملاپس و مناطق مرصع ، که چشم بیننده از لمعات آن خیره می گشت و اسبان راهوار ، با زین و سرافسارهای زرین ، مصحوب و گردانید و امام ابوالطیب سهل چون بدیار ترکستان رسید اهالی آن دیار حسب الحکم ایلک خان ، که اکثر مردم ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده بودند ، در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و امام ابوالطیب در نوز کند (۱) تا آن زمان توقف نمود که امر موصلت با تمام رسید و در تیمی ، که از برای تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی نموده بود ، بدست آورده ، با نعایس و غرایب آن ولایت ، از زرخالص و سیم ناب و کنیزان خطایی و ماهر و یان ختنی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر باز گشته مقصی المرام بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطه خدمت پسندیده انواع عوطف شاهانه دربار او مظهر رسید و بعد از آن مدتهای مدید میان سلطان محمود و ایلکخان دوستی و یگانگی ممد بود ، تا آنکه بچشم زخم ایام و سعایت تمام شارع مودت مکنر شده ، محبت و عداوت مندل گشت . چنانکه (۲) متقرب شمه ای از ان بتوفیق الله قلمی خواهد شد و سلطان محمود بنا بر ندایی که کرده بود که : بعد از فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته ، مراسم غزا و جهاد بجای آورده ، پس هر آینه در شوال سنه احدى و تسعین و ثلثمائه ، از از غزین عزیمت هندوستان نموده ، باده هزار سوار پیشاور آمد و حبیال (۳) با ده هزاره هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل برابر آمده ، معرکه جنگی ترتیب داد و روز دوشنبه هشتم محرم سنه اسی و تسعین و ثلثمائه « فریق من الجنة (۴) و فریق من النار » با یک دیگر در آویخته ، نوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافته ، ملقب بعازی گردید و جیبال پایانزده نفر از پسران و حویسان اسیر گشته ، پنج هزار هندو بشمل آمدند و غنایم بسیار

۱ - در اصل : آور کند

۲ - در اصل : حتامه

۳ - در اصل : حبیال

۴ - در اصل : الجنة

بدست آورده ، از آن جمله شاتزده حمایل مرصع ، که بزبان هندی عمالا، گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد . مبصران قیمت يك حمایل خاصه يك صد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند . سلطان محمود از پیشاور بقلمه پهنده رفته ، آنرا مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را ، بعد از قبول باج و خراج ، امان داده ، بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان را کشته و بعضی را چاکر گرفته ، بخرتین معاونت فرمود . گویند : در کیش هندوان آنست که هر راجه ای ، که دونوبت از مسلمانان شکست یابد ، یا اسیر شود ، دیگر شایسته سلطنت نباشد و گناه او بجز آتش پازه نشود بنابر آن جیپال پسر خود ، انندیال را ، ولیعهد ساخته ، خویش در آتش افکند و سوخت و سلطان محمود در محرم سنه ٦٧٠ و تسعین و ثلثمائه باز ب سیستان رفت و خلف (١) را درین کرت معرفی آورده ، دیگر بار هوای هندوستان در سرش افتاد و در سنه ٦٧٥ و تسعین و ثلثمائه بجای بلده بهاطیه (٢) نهضت فرمود و از حدود ملتان گذشته ، بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت ، که سرطایر بشرقات آن نتوانستی رسید و خندقی ، که بگردش بود ، مانند بحر محیط وسیع و عمیق بود . راحه آنها «بحیر او» (٣) نام داشت و ار کثرت رجال و اقبال غرور تمام در سرداشته ، پامرای امیر ناصر الدین سککین ، که در سرحد هندوستان می بودند ، اطاعت نمی نمود و با جیپال نیز ، چنانچه (٤) شرط فرمان بریست پیش نمی آمد . چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بآن صوب کشید سپاه خود گرده آورده ، برابر لشکر اسلام صفها آرامند میان هر دو طایفه سه روز علی الاتصال کارزار قایم بود و مقهور از منصور مشخص نشده ، نزدیک بود که چشم زحمی بمجاهدان اسلام رسد . ازین سبب روز چهارم سلطان در لشکر مبادی فرمود که امروز جنگ سلطانی خواهد

١ - در اصل : حلیف

٢ - در اصل : بهاطنه

٣ - در اصل : بحیر او ، پیداست که در سبب نیست زیرا که پس ازین بحیر او بوسته

سده است و در طبقات اکبری نیز بحیر است ، رجوع کنید بحجیمه ٢٦٨

٤ - در اصل : چنانچه

شد. باید که مردم اردو، از نوکر و غیر نوکر، جوان و پیر، مستعد فرا گرفته‌اند، روی هم‌یدان نهند و راجه بجیرا^(۱) واقف عزیمت مسلمانان شده، بیت‌خانه در آمد و از معبود خود استمداد نموده، هژدوان را بتکمیل سلاح امر فرمود و از نهایت عدت و شوکت از شهر بر آمده، بر زمگاه شتافت. امرای اسلام از میمنه و میسر دست بحربه و آلات کارزار برده، بیک بار بر کفار حمله آوردند و از وقت چاشت تا آن زمان، که آفتاب از سمت الراس روی بانحطاط نهاد، لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیدند و از طرفین پشته کشته شده، آثار عجز و ضعف بر هیچ کدام ظاهر نمی‌شد. سلطان محمود متوجه درگاه معبود بی‌زوال گشته و از ارواح طیبه حضرت رسالت پناه، صلی الله علیه و آله و سلم، استعانت جسته، بنفس نفیس بالشکر قلب بر قلب لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم پاشیده، منهزم گردانید و بجیرا^(۲) لشکر شکسته، به حصار در آمد و سلطان محمود محاصره فرموده، با نداشتن خندق امر نمود چون نزدیک رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر کرده بجیرا^(۳) متحیر و مضطر شده، لشکر خود را بمقابله لشکر سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار بر آمده، بپیشه‌ای از بیشه‌های حوالی آب سند پناه برد. سلطان محمود بر آن حالت مطلع گشته، فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او تعیین^(۳) فرمود چون شیران بشه و غا آن گاو پردغارا در آن بیشه احاطه نمودند و راه گریز نماند، هر آینه خنجر کسیده، سینه پر کینه خود را بدست خویش شکافت عازیان عظام سرش برد سلطان فرستاده، تیغ بی‌دریغ بر متابعان او راندند و خلق کثیر قتل آوردند و بعد از آنکه دو بست و هشتاد فیل آورده و عنایم سیار بدست آمد و آن شهر و توابعش صمیمه ممالک سلطان شد سلطان غاری بفتح و ایروزی بعرین مراجعت نمود و در سنه ست و تسهین و سلیمانیه عربت مسحیر ملتان نموده، باحضار لشکر فرمان داد، چه که والی ملتان، شیخ حمید لوده‌ی، با امیر ناصر الدین سسکین طریقه اخلاص مسلوك داشته، خدمات شایسته تقدیم می-

۱- در اصل: بجیرا ۲- در اصل: بجیرا ۳- در اصل: تعیین

رسانید و بعد از ونبیره اش ، ابو الفتح داود بن نصیر بن (۱) شیخ حمید ، که از ملاحظه بود ، در ابتدا بسنت آبا عمل نموده ، خود را در تعداد ملازمان سلطان می شمرده ولیکن در آن زمان ، که لشکر اسلام بمحاصره بلده بهاطیه (۲) اشتغال داشت از واداهای خارج از عقل سرزده ، مصدر اعمال ناشایسته شد . سلطان محمود در آن سال بهنابر صلاح وقت ، اعماض عین نموده ، هیچ نگفت . در سال دیگر عازم انتقام گردیده ، بروایت زین الاخبار (۳) از ملاحظه آنکه او واقف شود برای مخالف روان شد و اندپال بن جیپال ، که بر سر راه بود ، در مقام مخالفت شد و شکست خورده ، جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی (۴) چون ابو الفتح از شنیدن توحه سلطان سراسیمه گشت اندپال را بر اراده سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر امدادش گماشته ، از لاهور بپیشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرساده ، تا او را از رفتن مانع آیند . سلطان آنش غصب بر افروخته ، لشکر را بسخریب بلاد اندپال و حنگ او امر فرمود . ایستان امرای او را ، که علم حسارت بر افراشته ، پیش آمده بودند ، متیغ قهر و سیاست نواخته ، سگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و اندپال برین حال آگهی یافته ، روگردان بزنهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب ، چون در حوالی سوده بکنار آب چناب رسید ، اندپال هراسان شده ، بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده ، بر راه پهنده جانب ملتان ، که غرض اصلی او ااران یورش تسخیر آن بود ، روان شد و ابو الفتح چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه بیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده بمتحصن گشت و ابواب عجز و راری گشوده ، منعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سرخ و اصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده ، از مذهب الحاد احرار نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده ، در نهبه

۱ - در زین الاخبار (ص ۶۷) نص

۲ - در اصل بهاطیه

۳ - چاپ برلین ص ۶۷

۴ - مراد کتاب معروف تاریخ العیست

مراجعت بود که ناگاه مسرعان از پیش ارسالان جاذب، حاکم هرات، رسیده، از وصول لشکر ایلکخان و خرابی ایشان خبر دادند. سلطان محمود پیش از پیش تعجیل نموده، مهمات پهننده را بسکپال، که پسر یکی از راجهای هند بود و در پیشاور بدست ابوعلی سیمجوری (۱) اقامه، مسلمان شده بود و او را ابباشانیر می گفتند، رجوع کرده، بغزین رفت و شرح داستانهای ایلکخان چنانست که: مدتی مدید بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلکخان مهذب بود و علاقهٔ مصافحت و دامادی مستحکم، تا آنکه بعد از چند گاه، که ذکر کرده شد، بواسطهٔ فساد و فسادان و سعایت نعامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بحانب ملتان نهضت نمود و عرصهٔ خراسان از مهاجرت دلیران شیرافکن خالی گردید، ایلکخان فرصت یافته، طمع تسخیر آن ولایت نمود و سیاوش (۲) تگین را، که صاحب جیش او بود، با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین (۳) را رسم شکنکی بردار الملک بلخ گذاشت. ارسالان جاذب، حاکم هرات، برین حال مطلع شده، از هرات متوجه غزین گشت، تا تحتکاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان، بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان و انشمار هر گونه اراجیف، با ایلکخان طریق مطاوعت پیش گرفتند. چون سلطان محمود بغزین رسید لشکری با شکوه و حشری اقنوه، مانند بحر مواج، بهم رسانیده، متوجه بلخ گشت و جعفر تگین (۳) از توجه موکب سلطان خسر یافته، از بلخ بترمذ گریخت و ارسالان جاذب بفرمودهٔ سلطان مسوخته سیاوش (۲) تگین شد و از هرات بیرون آمده، روانهٔ ماوراءالنهر گشت. ایلکخان از قدرخان پادشاه چین مده خواست و قدرخان بسا پنج هزار کس بده ایلکخان توجه نمود. ایلکخان مستهضر شد، با اتفاق او از آب جیحون بگذشت و بچهار فرسخی بلخ رسید، مقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد. سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسه، قلب لشکر

۱ - در اصل سمجوری

۲ - در رین الاخبار (ص ۶۴ ، ۶۸ - ۶۹) ساسی تگین و این درستست

۳ - در اصل حنیست، ط - حمر تگین

را ببرادر خود، امیر نصر بن ناصرالدین (۱)، والی جوزجان (۲) و ابو نصر فریبون و [ابو] عبدالله طایی سپرده و میمنه را با لتوتاش حاجب حواله فرمود و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان و خلیج رجوع کرده، پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت و ازین جانب ایلکخان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان را در میمنه معین ساخت و جعفرتگین (۳) را در میسره. پس هر دو لشکر، مانند دو بحر زریق، روی یکدیگر آورده و از سهیل اسبان گوش کرده و ساختند و از غار سپهر کمان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بیاد حمله افروخته شد و با بیاری شمشیر آبدار و سان شعله کرده در خون دلوران با خاک میسر که آمیخته گشت و ایلکخان با فوجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده، بدار و گیر مشغول گشت. سلطان محمود شدت ترکان ایلکخان مشاهده کرده، از اسب فرود آمد و روی تضرع و ابتهاج بر خاک نهاده، از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسألت کرد و نذر و صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده، بر فیل مست کوه پیکر سوار شده، بر قلب لشکر ایلکخان حمله آورد. اتفاقاً از عنایات سبحانی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلکخان را بحر طوم پیچیده، بر هوا انداخت و بعد از آن روی بصف ترکان نهاده، خلقی بی شمار را معرضه هلاک رسانید و در آن وقت دلیران لشکر سلطان محمود، چون دیدند که سلطان محمود بافصال قدرتی همال همجو فیل مست سردشمنان حمله آورد و بی اختیار بیک بار حمله از چپ و راست در آمدند و بضرب تیغ بی دریغ و طعن سنان چنان ستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند، تا آنکه ایلکخان و قدرخان از رندگانی خود مایوس گشته، بهزار حیل از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند و از آب جیحون عبور نموده، تا اقصای ممالک خود هیچ حائنان نکشیدند و دیگر خیال

۱ - در اصل امیر نصیرالدین

۲ - در اصل . حر حار

۳ - ط . جعفرتگین

تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمنی (۱) مسطورست که: یمین الدوله سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد. چون فصل زمستان بود و سرما در آن حدوده زیاده از آن بود که جمهور لشکرتاب آن داشته باشد اکثر امرا باین معنی راضی نبودند. اما چون سلطان محمود بمس نفیس خویش درین باب بجدبوه ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت شب سیم در بیابان سرفی حظیم و سرمایی سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده کرده، مقلهای بسیار حاضر ساختند، چنانکه (۲) اکثر مردم مجلس از گرمای خواستند که جامهای زمستانی از بربر آرند. در آن اما دلچک (۳) اردر درآمد سلطان اردوی مطایبه گفت: ای دلچک (۳)، بیرون رو و سرما نگو که: این همه جان کندن تو چیست؟ ما این جا از گرمای نزدیکت که حامه را اترت بیرون کنیم دلچک (۳) فی الحال بیرون رفته، بار آمد و زمین ادب بوسیده، معروض داشت که: پیغام سلطان بر ما رسانیدم او می گوید که: اگر چه دست من بدامن سلطان و مقریان ایشان نمی رسد، اما قلق چیان (۴) و شاگردپیشه را امشب آن چنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار اسب خود را خود بکنند و از ما عباری بخاطر شریف نشینند سلطان اگر چه آن وقت ظاهرا در مطایبه گذرانید اما در ناظن از آن عریمت پشیمان شده، قرار بمراحت داد اما قافا در همین شب از جانب هندوستان خبر رسید که «آب سارا» (۵) مرند شده، بدین اصلی خود باز گشت و آن عرصه را خالی دیده، عاملان سلطان را ازان دیسار بیرون کرد. سایرین سلطان علی الصاح عنان عریمت بصوب هندوستان معطوف ساخته، کوچ بر کوچ روان گردید و امرایی را، که اقطاع هندوستان داشتند، بیشتر از

۱ - در اصل: یمنی

۲ - در اصل: حبابچه

۳ - در اصل: دلچک، پیدا است که باید دلچک باشد و مراداران همان مقلد معروف دربار محمودست که نام وی را دلچک و دلچک و گاهی هم تلچک و دلچک آورده اند و شاید در اصل دلچک بوده باشد همان کلمه ایست که امروز غرق حی می گویند.

۵ - ظاهرا همان کسیست که نامش پیش ازین (ص ۳۴۰) اب سارا پیوسته شده است

خود برجناح استعجال راهی ساخت ، که تا آب ساراه (۱) را گرفته ، بدر گاه محمود آورداد ، سلطان محمود چهارصد هزار درم ازو گرفته ، تنگین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود ، تا در آنها در گذشت و آن حضرت در آن وقت عطف عنان کرده ، در خزین بر بستر استراحت ، کیه فرموده ، در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه بقصد تادیب هندپال ، که در عین قصد تسخیر ملتان بی ادسی کرده بود ، لشکر گرد آورده ، عازم یورش هندوسان گردید و از شیدن این خبر دود از نهاد هندپال برخاسته ، از رایان هندوسان استمداد نموده ، ایشان ، چون دفع ایثای مسلمانان موجب ترقی در حیات می داستند ، لاجرم بقصد صواب جمیع راجهای هندو اطراف ، حسی راجه او جین و کوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر ، در مقام مدد شدند و فوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصر الدین سکتگین بقلم در آمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته ، سر کردگی هندپال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرای پیشاور سلطان محمود نزدیک گشته ، فریب چهل روز در مقابل هم حیمه زدند و هیچ کدام برجنگ اقدام نمی نمودند . اما روز بروز لشکر کفار رناده ترمی گشت و از اطراف مدد بایشان می رسید ، تا آنکه کفار کهکیر نیر درین سفر بایشان ملحق (۲) گشته و حشری عظیم برانگیخته ، در حرب مسلمانان بسوعی سعی گره زدند که رنان زیور خود فروخته ، خرج از ار جای دور دست نزد شوهران خود می فرستادند ، تا صرف مصالح سمر کرده ، در حرب مسلمانان بکوشد و رنابی ، که دسترس نداشتند بجز جهزنی و مزدوری نموده ، جیری برای مرهم لشکر ارسال همی داشتند چون سلطان دانست که : کفار درین دفعه فدویانه سلوک می نمایند ، هر آینه در ایقاع جنگ شرایط حزم بجای آورده ، دو طرف لشکر حندق کنی فرمود ، تا از جانبین کفار دلیر نتوانند در آمد . پس بحرب قیام نموده ، هزار جوان نیر انداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار را گرم

۱ - دراصل : انصار ، رجوع کنید بیاد داست پیش آرین

۲ - دراصل . بحق (بی نقطه)

جنگ کرده ، بحیل‌های سپاهیان نزدیک لشکر گاه خود کشیدند و با اتفاق حسنه مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار که هر سر و پاره هفت ، هر يك حربۀ غیر مکرر در دست ، از دو طرف لشکر ، در عین گرمی کارزار ، از خندق گذشته ، میان سواران در آمدند و فدویانه اسب و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و زوبین از پا در آورده ، بیک طرفه العین سه چهار هزار کس شربت شهادت چشانیدند و مشرف بر آن ساختند که : سلطان از شر پیادگان که هر یک از معرکه گماره بسته ، آن روز جنگ را موقوف سازد ، که ناگاه فیلی ، که اندپال بر سوار بود ، از صدای نفث (۱) و حدنگ سر اسیمه گشته ، روی بگریز نهاد و لشکر اطراف این معنی را حمل بر گریز مقدم ملوک عهد نموده ، همگی راه هزیمت پیش گرفتند و [ابو] عبدالله طایبی ، با پنجمش هزار سوار از عرب و ارسلان جاذب ، باده هزار کس ترک و افغان و خلع دوشابروز دنبال گریختگان کرده ، هشت هزار کافر را بقتل در آورده و سی زنجیر فیل و هیمت بی شمار فراهم آورده ، بخدمت سلطان پیوستند . سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نسوی نوعی عزم غزوه کفار نگر کوت و شکستن بحاجه آنجا را نموده ، روان شد و در آن عهد آن قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود . سلطان بعد از طی مراحل ، چون بحوالی قلعه بهیم رسید ، بامر محاصره پرداخته ، از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب خود را معاف نداشت و آن قلعه بعهد راجه بهیم برفله کوهی بنایافته ، اهل هند آنرا مخزن الاصنام می دانستند و راجهای اطراف و اکناف بقود و جواهر و انواع بهایس بدان جامی فرستادند و این معنی را سبب تقرب بدر گاه احدیست تصور می نمودند ازین جهت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده بود ، که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمی داد و چون قلعه از ابطال رحال خالی بود و ساکنانش جز بهامنه (۲) و حامیان بتان نبودند ، هر آینه رعسو هر اس بر

۱ - در اصل . نطف

۲ - جمع جعلی کلمه برهنی

ضمایر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته، آواز الامان مایوان گیوان رسانیدند و روز سیم دروازه قلعه گشاده، پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص بقلعه در آمده، هفت لشکرینار سرخ و هفتصد من آلات زرین و سیمین و دو بیست من طلای خالص و دوهزار من نقره خام و بیست من انواع حواهر، که از زمان بهیم انداخته شده بود، بتصرف دیوانیان در آمد و بعد از آن سلطان بعزیزین مراجعت نموده و در سنه اربعمائه بیرون شهر چند تحت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنایمی، که در آن سفر بدست آمده بود، بصحرا برده، چیدند و مردم شهر و دهات (۱) جهت تفریح و تماشا هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده، جشنهای عظیم فرمود و مستحقان و صالحان را بخششها کرده، در جذب قلوب تقصیری نکرد و در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بعور کشیده و حاکم آن دیار محمد بن سوری، پادشاه کس آراسته، در برابر صفوف سلطان آمده، صف آرای نمود و از طلوع آفتاب تا نیمروز آتش جدال و قتال افروخته، داه مردانگی داه، چون سلطان محمود چند و چند غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا: از روی حدیعت برگشتند. غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان هریمت یافته از خندق، که دور خود کنده بودند، بر آمده، تعاقب نمودند چون بعضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده، اکثر ایشان را طعمه شمشیر آبدار ساختند و محمد بن سوری را دستگیر کرده، پیش سلطان بردند. محمد بن (۲) سوری از غایت آزرده گی، بگین دهر آلود مکیده، در مجلس سلطان ازین عالم زلف و آن ولایت تحت تصرف گماشگان سلطانی در آمد و در تاریخ یمنی (۳) مرقومست که حکام غور و رعایای ایسان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه مرورودی (۴)، که تاریخ سلاطین

(۱) در اصل سهردهاب

(۲) در اصل محمد بن

(۳) در اصل یمنی

(۴) در اصل رودی

غور در سلك نظم كشيده (۱) ، بر آنند كه : اهل غور در زمان خلافت امير المؤمنين
ويعسوب الموحدين ، اسد الله الغالب ، على بن (۲) ابوطالب ، عليه السلام ، مسلمان
شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالك اسلام حرف بی چایر خاندان حضرت رسالت
پناه کرده اند ، الا در مملکت غور ، بهیچ وجه مرتکب آن نشدند . باین معنی آن
بلاد را بر جمیع ممالك فخرست و هم درین سال سلطان دیگر بار از غزنین بملتان
آمد و آنرا بجز و قهر مفتوح ساخته ، بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری
را دست و پا برید و او دین نصر (۳) را زنده بدست آورده ، همراه خود بخرمین برد و
در قلعه غور محبوس ساخت ، تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمائه سلطان
محمود را کثرت دیگر هوس جهاد بمخاطر رسیده ، طرف تهنیس ، که از ممالك
هندوستان ، توجه نمود . چه که بسمع او رسانیده بوهند که : تهنیس نزد کمار
در عزت و احترام بآتشبیه همچو مکه معظمه است و در آنجا بحانه ایست ، از
قدیم الایام و بت بسیار در آن نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان چکر سوم (۴)
نام دارد و باعتقاد کمار از آن زمان که جهان بوده است آن بت نیر بود و سلطان
غازی چون داخل ممالك پنجاب شد خواست که بنابر عهد و شرطی ، که میانه او
و اندپال شده بود ، مخلف نشود و آسیبی در اسمی راه عبور بمملکت وی نرسد .
از آن سبب کس پیش اندپال فرستاده ، اعلام نمود که عریمت تهنیس داریم
باید که جمعی از معتمدان خود را بلام لازم موکب همایون ما گردانی ، تهرپر گنده (۵) ،
که تعلق بتو داشته باشد ، از صدمه سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند اندپال
امثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته ، بسرعت اسباب صیافت مهیا کرد
و تاجار و بقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه و روعس و عله و جمیع مایحتاج

(۱) در اصل كشيده اند

(۲) در اصل : على بن

(۳) در اصل بصیر ، رجوع شود بصحیفه ۲۶۹

(۴) در اصل حلك سوم ، در رین الاحبار (س ۷۰-۷۱) حكر سوم و این درست ترست

(۵) پر گنده ناحیه ای که هرمان گران کسی باشد و ظاهراً این کلمه هندیست

باردوی لشکر سلطان برده ، نوعی نمایندگی که رفاهیت در لشکر پدید آید و دوهزار
 سوار بر سر کرده گی برادر خود بخدمت سلطان فرستاده ، عریضه نوشت که : بنده
 مطیع و منقادست و از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقریان در گاه می رساند که :
 بت خانه تپائیسر معبدساکنان و متوطنان این دیارست . اگر چه در مذهب شما
 شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رقیع بیئاتست و این معنی در شکستن اصنام قلعه
 نگر کوت بوقوع پیوسته ، اکنون این خدمتگار التماس می نماید که : اگر سلطان
 نعل بهایی قرار داده و هر ساله خراج برگردن رعایای آن ملک لازم گردانیده ،
 مراجعت نماید این کمترین هم بشکرانه آن ، که التماس مراد بعرض قبول ائداخته اند ،
 هر سال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای همیشه مرسل در گاه خواهد گردانید
 سلطان جواب داد که : در کیش مسلمانان چنانست که : هر قدر در رواج شریعت
 عراق کسر معابد کفار سعی نماید یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون
 آنست که : رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان با لکویه زایل نماییم چگونه
 فسح عزیمت سفر تپائیسر کنیم ؟ العرض : چون این خبر برای دهلی رسید در صدد
 استعداد (۱) حرب اهالی اسلام شد و باطراف و جوارب هندوستان مسرعان فرستاده ،
 پیغام داد که سلطان محمود باجنود نامه خود متوجه تپائیسر ، که از معالک منست ،
 شده است اگر پیش اریس سیلاب (۲) تند بندی محکم ننندیم عن قریب در
 صحرای این مملکت پهن گردیده ، بهال دولت صعب و کثیر از بیخ و بن مر خواهد
 کند صواب آن که حملگی در تپائیسر مجتمع گردیده ، دفع این عوعا نماییم .
 اما سلطان محمود پیش از اجتماع لشکر کفار بتپائیسر رسیده ، چون شهر را حالی
 دید بحاطر جمع عارت نمود و تمام اصنام را شکست و چکر سوم (۳) را بر زمین فرستاد ،
 تا بر سر راه حلالیق ائداخته ، پی سپر سازند و چندان خرابی در سکاها یافند ، آن
 شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در یکی از بت خانه ها

(۱) در اصل صدا و استعداد

(۲) در اصل سیلاب

(۳) در اصل حک سوم

قطعاتی یافتند، که وزن آن چهارصد و پنجاه مثقال بود و هر گز هیچ کس این قسم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد ازین فتح میخواست که بدلی رفته، آنرا مسخر سازد و ارکان دولت هرگز داشتند که: تسخیر دلی وقتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب یک قلم بحوزه تصرف دیوانیان در آید و خاطر از مهر انندیال بالکلیه فارغ گردد. سلطان را این سخن پسند طبع افتاده، عزیمت کرد و قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت بعزین بره. گویند: عزین را در آن سال از بلاد هندوستان میشمردند. چه که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بودند و در سنه ۱۰۰۰ و اربعمائه التوناش سپهسالار و ارسلان جاذب فتح غرجستان نموده و شاهشار (۱) ابونصر، حاکم آن دیار را، گرفته، بعزین آوردند. گویند: وقتی که شاهشار (۲) را بند کرده، بعزین میآوردند غلامی موکل شاهشار (۱) بود. اراده نمود که پیش از رسیدن خود بعزین خاتون را در مجاری احوال خویش مخبر سازد. پس شاهشار (۱) را تکلیف بنوشتن نامه نمود. چندان که شاهشار (۱) بآن معنی ابا کرد سودی ببخشید. شاهشار (۱) ناچار قلم بر گرفت و نوشت که: ای قصه نابکار و ای شوح چشم تیر روزگار، ترا این تصور که افعال قبیحه و اعمال شنیعات بگوشم برسیده و ضایع ساختن اموال در تحصیل مرادات خویش خاطر بشانم نشده، روزگار بشراب خوردن و اوقات بحریف بسر بردن میگذرانی و حاسمانم بیاد دادی و آبرویم ریختی و خاک بی عزتی بر رانم بیختی اگر در زمان عافیت باز بوطن رسم سزای کردارت نهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد از انعام سر نامه رامهر کرده، بعلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه بیرون رفت و با خود جرم کرد که معاندان بشوهر او سخنان دروغ گفته و تهمتی چند کرده اند. بنابراین از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته، در

(۱) در اصل ساهسار

(۲) در اصل ساهسار

گوشه‌ای پنهان گشت و غلام شاه‌شار (۱) را بفرزین رسانیده، چون بخانه خود
 خود رفت دید که در سرا فرو بسته است و اثر آبادی نمانده، حیران شده، در را
 بگشاد و خانه را، که مانند گلزار ارم بود، بسان بیابان نفوط (۲) خشک و خالی یافت.
 نه از کد بانو نشانی و نه از خدمتگاری اثری. کاکا از همسایگان حقیقت حال پرسید.
 ایشان مصمون نامه و قبایح و فضایح، که در آن ثبت شده بود، باز گفتند کاکا فریاد
 بر آورد که - من از آن خبری ندارم. پس خاتون را طلبیده، عذر خواهی نمود و
 در مجلس اول، که شاه‌شار (۱) را بخدمت سلطان بردند یاران خوش طبع ماجرا
 بعرض رسانیدند سلطان تبسم فرموده، گفت: هر که قدم از حد خویش فراتر
 نهاد و با نزرک تر از خود نه بطریق ادب پیش آید سزای او همینست و سلطان
 در آن ایام مکتوبی بحلیفه عباسی، القادر بالله، نوشت که - چون اکثر بلاد خراسان
 بما تعلق دارد توقع آن که بعض بلاد خراسان، که در تصرف ایلخان ایشانست،
 ب مردم این جانب واگذارند، حلیفه چون چاره‌ای نداشت ملتزم را اجابت فرمود
 و نوبت دیگر سلطان محمود نامه‌ای بحلیفه بغداد، القادر بالله، نوشت، مشتمل بر آن
 که سمرقند بدو بخشید و منشور فرستد حلیفه گت: معاذ الله! این کار نکنم و اگر
 نوبی فرمان من قصد گرفتن آن نمایی عالم را بر روی نوبشورایم سلطان تیره (۳) شد
 و رسول خلیفه را گف می‌خواهی که با هزار فیل آمده، دار الحلافه را ویران
 کنم و حاکمش بر پشت پیلان بفرزین آرم، رسول رفت و بعد از چند گاه باز آمد و
 نامه‌ای آورد، سلطان محمود بنشست و علامان صف زدند و پیلان کوه پیکر برد
 سرای داشتند و لشکر بعینه کردند رسول در آمد و نامه‌سر بپهر پیش تحت بگداشت و
 گفت: امیر المؤمنین می‌گوید - جواب تو انیسب خواجه ابونصر روزنی (۴)، که امیر
 دیوان رسالت بود، نامه را بگشاد. دید که «بسم الله الرحمن الرحیم» اول نوشته

(۱) در اصل شاه‌شار

(۲) نفوط نام دیگر اعرستان

(۳) ط: طیره

(۴) مقصود ابونصر مشکاسب.

است و آنگاه سطری چنین بحروف مقطعات « ا ل م ا ل م » نگاشته و در آخر چنان ثبت شده : « الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین » . دیگر هیچ نوشته . سلطان و همه کاتبان حیران ماندند که : آیا چه نوشته باشد و چه رمز بود؟ هر آیتی ، که در قرآن مجید «الم» (۱) بود ، جمله بخواندند و تفسیر کردند . هیچ معلوم نشد . خواجه ابوبکر قهستانی ، که هنوز درجهای و حالتی نداشت ، قدم جرات پیش گذاشته ، گفت : چون آن خداوند بیای پیلان تهدیده (۲) کرده بودند شاید که جواب آن «الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل» (۳) نوشته باشد . سلطان محره شنیدن از هوش رفته ، چون باز آمد گریه بسیار کرده ، از رسول معذرت خواست و مع تحف باز گره انید و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و بدرجه امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر بر سر قلعه نندونه (۴) ، که در کوه بالمانست ، کشید . در آن وقت اندپال فوت شده ، پسرش نبیره جیپال ، حاکم لاهور بود . چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری در قلعه نندونه (۴) گذاشته ، خود بدره کشمیر رفت . سلطان قلعه را در میان گرفته ، بنق و سایر ادوات قلعه گشایی پرداخت اهل قلعه عاجز شده ، بمد از امان قلعه را سپردند . سلطان آنحضه در قلعه بود متصرف گشته ، قلعه را یکی از معتمدان سپرده ، روی بدره کشمیر نهاد نبیره جیپال واقف شده ، از آنجا نیز بجای دیگر شاف سلطان از آن دره غنیمت بی- شمار گرفته و حلقی را بدین اسلام آشنا ساخته ، بعضی آمد و باز در سنه سب و اربعمائه سلطان عزیمت کشمیر نمود و قلعه لوه کوب را ، که برفقت و مسانت مشهور بود ، محاصره کرد . خون مدتی برین گنیش و بنیاد برف و شدت سرما شد و کمک کشمیر نیز باورسید برک محاصره کرده ، راه برین پیش گرفت و درین سفر راه کم

(۱) در اصل علم

(۲) در اصل . تحدید

(۳) سورة الفیل آیه ۱

(۴) در جاهای دیگر همه جا شده

کرده ، بجایی افتادند که تمامی صحرا پر آب بود . بهر طرف گسه می رفتند غیر از آب هیچ چیزی نمی دیدند (۱) و در آب خلقی کثیر هلاک شدواین اولین چشم زخمست ، که در سفرهای هندوستان بلشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حینه نجات یافته ، بی آنکه کاری از پیش برود بغزنین رفت و هم در آن سال ابوالعباس مامون خوارزمشاه نامه بسططان محمود نوشته ، خواهر او را خواست . سلطان اجابت نموده ، خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنهٔ سبع و اربعه مائه جمعی از اوباش هجوم آورده ، سر خوارزمشاه آمدند و غلبه کرده ، بقتل رسانیدند . سلطان از غزنین ببلخ شافته ، از آنجا بخوارزم روان شد . چون بمحصر بند (۲) رسید ، که سرحد خوارزمست ، محمدطایی را مقدمه لشکر کرده ، پیش تر فرستاد و وقتی که غزنویان منزل گرفتند و شمار بامداد قیام نمودند خمار تاش ، که سپهسالار خوارزمیان بود ، از کمین گاه سر آمده ، بریشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل رسانیده ، منبرم ساخت سلطان فوجی بر رگه از هلامان حاصه ، بر سر آن جماعت تعیین (۳) کرد و ایشان تعاقب نموده ، خمار تاش را گرفتند و بخدمت سلطان آوردند . بعد از آنکه سلطان بقلمه هزار اسب رسید سیاه خوارزم جمعیت تمام نموده ، در برابر آمدند و حرب بصحت نمودند و شکست یافته ، البسگین (۴) بخاری ، که سپهسالار ایشان بود ، اسیر گشت سلطان بخوارزم رفته ، اول قاملان ابوالعباس را بقصاص رسانیده ، آنگاه امیر حاجب المونش را خطاب خوارزمشاهی داده ، ولایت خوارزم و اوز کند (۵) ساقطاع ساو اردانی داشت و از آنجا سلح آمده ، ولایت هرات بپسر خود امیر مسعود داد و ابوسهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او گردانیده ، همراه او

(۱) در اصل نمیداند

(۲) در اصل بمحصر بند ، در ریس الاحبار (ص ۷۳) محضرفند ، رجوع کنید

صحیفه ۲۷۰

(۳) در اصل تعیین

(۴) در اصل لبسبتکین

(۵) در اصل اور کند

فرستاد و ولایت گوزگانان (۱) پسر خود امیر محمد داد و ابوبکر قهستانی را همراه کرده و چون سلطان محمود از مهم‌خوارزم اطمینان حاصل نموده زمستان آن سال در بست توقف فرمود، تا سپاه بر آساید و در سنهٔ تسع و اربعمائه اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار، که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و اهتر از نسیم فرورین قلاع ضیحه طری مسخر و مفتوح شد، سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعه الاسلام، که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و غیره بنیت غزا آمده، منتظر نهضت سلطان می‌بودند، متوجه بلاد قنوج شد، که بعد از زمان گشتاسب تا عهد آن حضرت دست هیچ پیکانه بذیل آن نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه است و از هفت آب هولناک می‌باید گذشت چون محدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایای لایق پیشکش نموده، بعنایات پادشاهانه مفتخر گردید و حسب الحکم در مقدمه لشکر ظهر انزروان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بشوچ رسید و قلعه‌ای بنظر درآمد، که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت بی‌عدیل واقع شده، راجهٔ آنجا، که ذی شوکت بود و کوره (۲) نام داشت، از مشاهده کثرت سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهور گردیده، مجادله و مقاتله، خاطر نگذراید و کسان به خدمت سلطان فرستاده، اظهار اطاعت و اقیاد نمود و سعادت ازلی دامن گیرش شده، بطوع و رغبت، مع فرزندان و اتباع، از قلعه فرود آمده، بعنایت سلطانی منصوص گشت و بقول مؤلف حبیب السیر اسلام نیز آورده و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت (۳) شد راجهٔ آن قلعه، هروت (۴) نام، حصار را مردم معترض سپرده، خود بظرفی بدر رفت و اهل قلعه

۱ - در اصل کورگان

۲ - در زین الاخبار (ص ۷۵) نکوره، رجوع شود بصحیفه ۲۷۱

۳ - در زین الاخبار (ص ۷۵) برهه، در طبقات اکبری پرن، رجوع کنید بصحیفه ۲۷۱

۴ - در زین الاخبار و طبقات اکبری: هردت، رجوع کنید بصحیفه ۲۷۱

تاب مقاومت نیاورده ، ده هزار بارهزار درم ، که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر قیل پیشکش کرده ، امان یافتند. سلطان بقلمه مهاون، که بر کنار آب خون واقعت ، شتافت و راجه آنجا کلچند (۱) نام بر قیل سوار شده ، خواست که از آب بگذرد. لشکر سلطان تعاقب نموده ، چون باو رسیدند خنجر بیداد کشیده، اول سرزن و فرزند سرید و آنگاه خنجر بر سینه پر کینه خوه زده ، رخت هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که بشرح راست نیاید. چنانکه (۲) از آن جمله هشتاد قیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهر است ، موسوم بمتهره (۳) ، که مولد کرشن باسادیو (۴) است و هندوان او را پیغمبر و محل حلول واجب تعالی می دانند و شهر متهره (۵) در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجایب و عرایب در آن ملده است ، که زبان ناطقه از وصف آن عاجزست سلطان محمود ، ادام الله آثاره ، معجزه شنیدن این سخنان متوجه آن ملده گردید و با وجود آنکه شهر تعلق راجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت . سلطان بی مزاحمتی بمقصد رسیده ، آن ملده را عارت فرمود و بت خانها را ، که در اصل شهر و حوالی بودند ، سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد از دیدن عمارات و ابنیه و بت خانهای عالیه در شگفت مانده ، نامه ای که باشراف و اعیان غزنین نوشت در آن این عارت درج فرمود که . درین شهر هزار قصر آسمان اساسست ، اما اکثر از سنگ رخام و بت خانها را خود از بسیاری بحر شمار نمی توان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار ، در مدت دو بیست سال ، بسعی

۱ - درین الاحبار (ص ۷۵) و در طبقات اکبری . کلچند ، صبط متن درستست

۲ - در اصل . حناچه

۳ - در اصل مهتره ، درین الاحبار مائوره ، در طبقات اکبری متوره ، پس ازین

در متن متهره آمده است

۴ - درین الاحبار (ص ۷۵) و طبقات اکبری کنش بن باسادیو ، رجوع کنید بحقیقه ۲۷۱

۵ - رجوع کنید بیاد داست شماره ۳ پیش ازین

استادان چابک دست با تمام برسد . گویند : پنج صنم یافتند ، که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یاقوت تعبیه کرده ، که مجموع پنجاه هزار دینار می‌ارزیدند دیگر در مکی از اصنام طلا قطعه یاقوتی ازرق نصب کرده بودند ، که چهارصد مثقال وزن داشت . چون آن بت را شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمی ، از خرد (۱) و بزرگ‌زاده بر صدعند بودند چون آنها را درهم شکستند صد شتر نارشد آنگاه عمارات را آتش زده ، بعد از بیست روز از آنجا کوچ کرد و بروایت تاریخ الهی چون شنید که در آن حوالی ، کنار آبی ، همت قلعه واقع شده ، که در رفت و استحکام دم همسری با فلک البروج می‌زنند ، هر آینه سلطان متوجه آن قلاع گشت و والی آن قلاع ، که باج گزار (۲) راجه هلی بود ، مضطرب و از روی بگریز نهاد سلطان بآن قلاع برآمده ، سفرح و تماشا مشغول گشت . در آن اما چشم او بر مسجدهای چند افتاد ، که با اعتقاد هنوز از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود اعلی اسلام آنچه در آن قلاع و بت خانها یافتند متصرف شده ، در رکاب سلطان بجانب قلعه مسج روان گشتند و آن قلعه‌ای بود مملو از مردان کارزار و آزره (۳) بسیار سلطان پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته ، راه دخول و خروج بریشان مسدود ساخت چون مشرف بر آن شد که مسلمانان بجز (۴) و قهر مفتوح گردانند ، جمعی کفار از قلعه نیز آمده ، خود را هلاک ساختند و بعضی با رن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی در واره قلعه را گسوده ، دست بجنج و جمدهر (۵) کرده ، با مسلمانان چندان جنگ کردند که بالتمام بقتل رسیدند سلطان عیاب و اموال قلعه را مصبوط گردانده ، متوجه قلعه چندبال گشت و چندبال طاقت مقاومت از خود مسلوب ندیده ، پیش از وصول سلطان به اس احوال خود را با اولاد و اتباع ، برداشته ، بکوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود

۱ - در اصل - خورد

۲ - در اصل - باج گزار

۳ - در اصل - آزره

۴ - در اصل - بصر

۵ - طاهرا حمدهر بومی اسلاح برنده بریان هندوستان

بقیه اموال آن قلعه را بحوزه تصرف آورد و غله بسیاری ، که در آنجا بود ، بر سپاه قسمت کرده ، عازم مسکن چندرای ، که کافر خود را بی بود ، گشت . او نیز شیوه چندپال مسلوک داشته ، یا اموال و اسباب و اتباع و اشیاء بکوهستان گریخت . گویند : چند رای فیلی داشت ، بغایت قوی هیکل و نامدار ، چنانکه در تمامی هندوستان بآن فیل مثل می زدند و سلطان چندین بار خواهان آن گشته ، بیهای گران خریدار آن شده ، میسر نشد و در آن وقت شبی بی فیلبان از اردوی چند رای گریخته ، قریب سرایرده سلطان آمد و او را بدست آورده ، خوش حالها فرمود و خداهاد نام نهاد . چون بغزنین رسید غنایم سفر قسوج را شمار کردند . بیست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار آمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفایس خارج این بود . سلطان چون بفتح و فیروزی اربن سفر مراجعت نمود فرمود تا : در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رحام مربع و مستطون و منمن و مدور بر آوردند . نظری که بینندگان از متانت و طراحی آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم نوعی آنرا بانواع زینت و فروش و قسودیل مزین ساختند که طرفای وقف شاس آن مسجد را عروس فلک می گفتند و در حواری آن مسجد مدرسه ای بنا نهاده و بنفاس کتب و عرایب نسخ موشح گردانیده ، دهات سیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود . چون سلطان محمود را ذوق بنیای مسجد و مدرسه شد ، بمقتضای «الناس علی دین ملوکهم» هر یکی از امرا و اعیان دولت بنیای مسجد و مدارس و رباطات و خوابگاهها ساخت نموده ، در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه بانمام رسید ، که از حیرت تمار بیرون گشت و از جمله حیرهای نفیس ، که سلطان امن نوبت از ولایت هندوستان بدست آورده مرعی بود ، بر هیئت قمری ، که هر گاه طعام زهر آلود در مجلس حاضر می شد آن مرع اضطراب می کرد و بی اختیار اشک از چشمش روان می گشت آن را با تحفه و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله سعادت فرساده و دیگر سگی ، که در مملکت هندوستان یافته بود ، کدھر چند کسی را زحم عظیم می رسید بمجرد این که آن سنگ را با آب سائیده ، مر آن

زخم می‌مالیدند نیک می‌شد و سلطان در سنهٔ عشر و اربعه مائه فتحنامه ، که مشتمل بود
 بر جمیع فتوحات که او را در ممالک هندوستان روی نموده بود ، بغداد فرستاد .
 خلیفه القادر بالله عباسی آنروز مجلسی عظیم ساخته ، فرمود تا : آن فتحنامه را
 بر رؤس منابر پیش خلایق با آواز بلند بخوانند و مردم بواسطهٔ اعلائی معالم اسلام
 و انهدام اساس کفر و ظلام شکرها کرده و زبان بستایش سلطان محمود گشاده ،
 نصرت و ظفر او از حق ، سبحانه و تعالی ، مستلم نمودند و آنروز در بغداد آن چنان سرور و
 خوش حالی انتشار یافت که گویی یکی از عیدهای مقرر در اسلامست و این معنی
 گنجایش داشت . چه که آنچه صحابهٔ کرام در بلاد عرب و عجم و روم و تمام بجا
 آوردند سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده ، دنیا و آخرت خود را معمور
 گردانید در سنهٔ اسی و عشر و اربعه مائه جماعتی کثیر از علما و صلحا و اهل اسلام منفق
 شده ، بعرص حضرت سلطان رسانیدند که سلطان هر سال از برای دواب به هندوستان
 می‌رود و در آنجا آثار اسلام ظاهر می‌سازد ولیکن مدتیست که از دست اعراب و
 قرامطه راه بیت الحرام مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای (۱)
 عباسی از احراز ثنونات جیح محرومند . سلطان محمود ملتئم ایشان را اجابت
 نموده ، ابو محمد ناصحی را ، که قاسی القضاة ممالک محروسه بود ، امیر جناح
 ساخت و سی هزار دینار زر سرخ برای اعراب ، که بر سر راه قافله بودند ، بوی سپرده ،
 روانهٔ بیت الحرام گردانید و مردم بسیار ، از اعیان و اشراف و اکابر و اصاعر ،
 همراه او شدند و بعد از طی مراحل و منازل بیابانیه درآمده (۲) ، بموضعی رسیدند
 که آنرا (۳) گویند اعراب سر راه ، بطریق میعاد ، گرفته ، مانع آمدند قاضی ابو محمد
 ناصحی در مقام مصالحه برآمده مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه
 برخیزند بزرك اعراب ، که او را حماد بن علی گفتندی ، اعراصی شده ، لشکر خود

۱ - در اصل : خلفای

۲ - در اصل : در آره

۳ - در اصل : قید

را مستعد نهب و غارت قافله کرده اند. اتفاقاً درین اثنا غلامی ترکی یکی از مردم قافله، که
 در تیر اندازی صاحب قدرت بود، تیری جانب حماد انداخت. قضا را بسرش رسیده، در
 ساعت از مر کبهر و افتاده و امر ابی توفیق جسد او را برداشته، رو بگریز نهادند. قاضی
 ابو محمد ناصحی از روی فراغت خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده، سالماً
 غانماً مراجعت نمود الحمد لله الملك المعبود، علی ذلك در همین سال، یعنی
 اسی عشر (۱) و اربع مائه سلطان شنید که: گمار هندوستان زبان ملامت و سرزنش
 دراز کرده، کوره (۲) راجه قنوج را ملامت ها کردند و نندا، راجه کالنجر، که
 بکسرت حیل و چشم ممتاز است، برای همین که: چرا اطاعت سلطان محمود نمودی؟
 لشکر بقنوج کتیده، کوره را بغل رسانید سلطان محمود چون این معنی را بخاطر
 آورد ریاده اره کت لشکر فراهم آورده، با ساز و عدت (۳) فراوان بقصد انتقام
 ننداروی بدیار هندوستان نهاد و چون آب چون رسید راجه پنجاب، نیبره حیپال، که
 چند کت از پیش لشکر سلطان گریخته بود، در مقام مدد و کمک نندا شده، بالشکر
 مستعد قتال، بر سر راه سلطان آمد. چون آب قهار و عمیق مانع بود و از مقرمان
 سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً هشت نفر علام خاصه سلطان بیک نار از آب
 گذشته و تمام لشکر نیبره حیپال را در هم آورده، بشکستند. نیبره حیپال با
 نسی چند بدر رفت و غلامان از آنجا شهری، که در آن نره یکی بود، رفته غارت
 و تاراج کردند و بت خانها را بر انداختند و بدوی العقول محفی نهادند که: هشت نفر
 لشکر پادشاهی را نمی تواند منهزم صاحب مگر این هشت نفر را مراد باشد و
 بالشکر خواه از آب گذشته، چنان کاری نزر که از پیش برده باشند. العرص از
 آنجا روی بولایت نندا آورد نندا مستعد جنگ گشته، باسی و شش هزار سوار و
 چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده، لشکر گاه ساخت و
 سلطان بر بلندی بر آمده و لشکر او را بچشم تیان (۴) در نظر آورده، از معاینه کسرت

۱- در اصل اسی و عشر، در درین الاحار (ص ۷۶) و طبقات اکبری سنه عشر و اربع مائه

و این در سنه دیرا که حوادث سال ۴۱۲ را پس ازین آورده است ۲- رجوع شود بصحیفه ۲۷۱

۳- در اصل سارومات ۴- تیان، بنده پدیا تناری نگهبان

او از آمدن خود پشیمان شده، چنین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده، فتح و ظفر از درگاه الهی مسئلت نمود. قضا را چون شب در آمد خوفی عظیم در خاطر نهاد راه یافته و تمام اسباب بجای خود گذاشته، راه فرار پیش گرهت و روز دیگر سلطان بر آن مطلع شده، سوار گردید و نخست کمین گاهها را بنظر آورده و خاطر از غدر و مکر کفار جمع کرده، دست بغارت دراز نمود و عالم عالم و جهان جهان عنیم بدست سپاه اسلام در آمد و در همان نواحی دریشه‌ای پانصد و هشتاد زنجیر فیل نهاد یافتند و چون خاطر از مهر ولایت عقب، یعنی پنجاب و غیره، جمع نمود در آن سال بهمین اکتفا کرده، مغزین بر گشت

فتح ولایت قیرات و ناره‌ین. در همین ایام خبر رسید که مردم قیرات و ناره‌ین، که از ممالک سرحد هندوستان است، قلابه مسلمانان در گردن نینداخته‌اند و سرار اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده، بیشتر بت پرستند. سلطان لشکر جمع آورده و از قسم درود گر و آهنگر و سنگ تراش جمعی کثیر همراه گرفته، روان دیار بهاد نخست قصد قیرات کرده، مسخر ساخت و طاهر آقیرات حایب سردیس، مابین عند و ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده، مع متوطنان آن دیار اسلام آورد و سلطان حاجب علی بن ایل ارسلان القریب (۱) را بتسخیر ناره‌ین فرستاد و اورفه، آبخارا مفتوح گردانید چنانکه (۲) برده و اموال بی شمار بدست افتاد چون بت خانه نزرک را، که در آنجا بود، شکست سنگی منقور و منقوش از آنجا بیرون آمد که باعقاد هود از بنای آن چهل هزار سال شده بود سلطان بدان خارفته، قلعه‌ای ساخت و علی بن قدر حوق (۳) را کوتوال کرده بر گشت تسخیر بلده لاهور. در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر فرمود و لوه کوت (۴)

۱- دراصل، علی بن ارسلان حاذیب، پیداست که درست نیست ۲- دراصل چنانچه

۳- دراصل قدر سلحوقی و این نیز درست نیست

۴- درین الاخبار (ص ۷۹): لوه کوب

را محاصره کرده ، مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن بیش از پیش (۱) بود دست بتسحیر آن نرسیده ، از آنجا برآمد و بلاهور رسیده ، فروکش کرده و لشکر باطراف و حوالی جهت تاخت و تاراج پراکنده ساخت و ضمیمتی از حد و حصر افزون بتصرف درآمد و درین گرت چون نمبره حیپالضعیف و زبون شده بود برای اجمیر پناه بره . سلطان بلده لاهور را قاصی گشته و یکی از امرای معتمد سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین و صاحب تدبیر تفویض فرموده ، از تاخت و تاراج بمملکت گیری درآمد و لشکر ظفر اثر در آن دیار گذاشته و خطبه آن ممالک بنام خود کرده ، در اول بهار معزین رفت و در سه نلث عشر (۲) واربعمائه از راه لاهور مارقصد ولایت نندا کرده ، چون بقلعه گوالیار رسید طمع در آن نمود ، محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار بوسیله رسولان چرس زبان سی و پنج زنجیر فیل داد و صلح کرد و سلطان کالنجر ، که مسکن نندا بود ، رفته ، در میان گرفت . نندا سیصد فیل قبول کرده ، طالب صلح شد و چون سلطان قبول این معنی فرمود جهت امتحان سیصد فیل بی فیلمان بیرون فرستاده ، در صحرا سرداد سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته ، سوار شدند و اهل قلعه ارنطاره آن سمجند شده ، ارنرکان در حساب شدند و نندا در مدح سلطان بزبان هندی شعری گفته ، نزد او فرستاد سلطان آرا بمصلای هند و عرب و عجم ، که در ملازم او بودند ، نمود و همگی تحسین و آفرین کردند سلطان باین مناهات کرده ، منشور حکومت پانزده قلعه ، که یکی از آنها کالنجر بود ، با تحفه دیگر در وجه صله او فرستاد و نندا نیز اموال و حواهر بی نهایت در عوض آن محدمت سلطان ارسال نمود ، تا دست از دیار او باز داشته ، معزین مراجعت کرد و در سه نلث عشر (۳) واربعمائه عرض لشکر گرفت سوای لشکری ، که باطراف ولایت بود ، پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد فیل بقلم درآمد و بیا آن عظمت ببلخ ره . در آن ولا مردم ماوراء النهر از علی تکین تظلم نمودند .

رفس سلطان ببلخ سلطان بعزیمت دوع او از آب جیحون گذشته ، سرداران

۱- دراصل بیش از بیس ۲- دراصل: نلث و عشر ۳- دراصل خمس و عشر

ماوراء النهر باستقبال شتافته ، فراخور حالت خویش پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان، که پادشاه تمام ترکستان بود، با استقبال آمده ، از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوش حالیها نمود و چشدها آراست و یکدیگر هدیهها و سوغاتها دادند و صلح و صفا از هم دیگر جدا شدند و علی تگین خبردار شده، پگریخت. سلطان کسان بتعاقب او فرساده، تا گرفته، آوردند سلطان او را در رنجبیر کشیده، یکی از قلاع هندوستان محسوس گردانید و خود پسرین آمد و در همان سال، که خمس عشر (۱) و اربعه ماهه باشد، عرض وی رسانیدند که اهل هند می گویند که: ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می آیند و او هر یکی را ، از ارواح ، بدنی، که لایق می داند، حواله می نماید، اما بطریق تاسیح و هم چنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مدوحرر دریا از برای عبادت اوست و بر اومه می گویند که : چون سومنات از آن بتها، که سلطان محمود شکسته است ، رنجیده بود، حمایت ایشان نکرد و الا دریک چشم زدن هر کرا بخواهد هلاک می تواند صاحب و دیگر عقیده ایشان آنست که: سومنات پادشاهست و باقی بتان بواب و حجاب او هستند پس سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قتل بت پرستان نکو هدیه سعادت کرده، در عاشر شعبان بالشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه، که بی مر سوم و مواجب از ولایت ترکستان و غیره آمده ، در اردوی ظفر قرین او حاصر بودند، عازم سومنات گردید و آن شهر است بزرك بر ساحل دریای عمان و معبد بر اومه و سایر کفارست و سومنات در آنجا بود و درین وقت در تحت بندردیو (۲) است و کفار فرنگ متصرفند و در تواریج نوشته شده که، در زمان حصرت خصمی پناه تنی بزرك را، که سومنات نام داشت، از حانه کعبه بر آورده و بدان جا آورده ، بنام او آن شهر را بنا کردند اما از کتب متقدمین بر اومه ، که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده، مستفاد می گردد که نه چنینست

۱- دراصل: خمس وعسر ۲- بندر و حریره Diu در انتهای شبهه حریره کاتپاوار در ساحل اوقیانوس هند و در میان خلیج کامبی و خلیج کراچی

و این بت از زمان گرش (۱)، که چهار هزار سالست معدود بر اومه است و بشول بر اومه: گرشن آنجا غیبت کرده. سلطان در نصف رمضان بیلده ملتان رسیده، چون بیابالی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علف یار کنند و خود سلطان، خارج از آنچه مردم لشکر برداشته بودند، از راه احتیاط، بیست هزار شتر خاصه را آب و علف یار کرده، از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان خونخوار بگذشت، قلعه و شهر اجمیر رسید و از آنکه رای آنجا از سر راه کناره رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم بمراسم قبل و عارت پرداختند و چون وجه همت شکستن سومنات بود بگرفتند قلعه مقید نشده، بطی مساف متعول گردید و در آن اثنا چند قلعه دید که مشحون بود از مردم حنجر گزار (۲) و مملو بود از آلات و احوال پیکار اما حضرت پروردگار آن چنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام اطاعت شده، اموال و آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطانی کردند و بعد از آن بنهر و اله، که پش (۳) گجرات باشد، و آن شهر را خالی دیده، بفرمود تا از آنجا نیز علف بسیار برداشتنند و جمعیل آمده، سومنات رسیدند و در کنار دریا قلعه‌ای دیدند، سر بلك اطلس کشیده و آب دریا بمصیل آن رسیده و کنار بی شمار پر سر دیوار بر آمده، مسلمانان را نظاره می کردند و با وار بلمد می گفتند که: معبود ما سومنات شمارا اینجا آورده، که همه را بیک بار هلاک گرداند و اسقام جمیع اصنام، که در هندوسان تنگسته‌اید، از شما شکست

روردیگر کین (۴) جهان پر عرور یافت از سر چشمه حورشید نور
 لشکر جلالت آیین اسلام، بحکم دارای مهر احتتام، پپای قلعه رفته،
 بجنک قیام نمودند و چون هندوان جلالت و شجاعت انسان مشاهده کردند، لاجرم
 سر دیوار قلعه را از ترس سرانداران گذاشته، بیت حانها، نه راه او از درون قلعه
 بود، رفته، از سومنات استمداد نمودند مسلمانان بر دانه‌ها نهاده، بالای ناره قلعه

۱- در طبقات اکبری: کس، رجوع کنید بحیة ۲۷۵ ۲- در اصل حنجر گزار

۳- رجوع کنید بحیة ۲۷۵ ۴- در اصل کابین

صعود کردند و با اوزبلند تکبیر گفتند. هندوان باردیگر اتفاق کرده، آغاز محاربه نمودند و آنروز، از وقتی که خسرو ظلمت زهای مهر بر حصار فیروزه قام گردون برآمد، تا زمانی که عروس چهارگان کواکب در شبستان آسمان بجلوه گری درآمدند، بین الجانیین (۱) حرب قایم بود و چون ظلمت لیل از رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته، بنوک سنان و پیکان جان ستان هندولن را از بالای باره آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته نردبانها نهاده، از اطراف و جوانب بر قلعه هجوم آوردند.

چنگ رایان سومنات - کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بعل گرفته، گریان و بریان و داع می کردند و جنگ جنگ گفته، چندان تلاش می کردند، که گشته می شدند. روز سیم، لشکرهای هند، که در اطراف و جوانب قلعه و پناهگاه بودند، آنها نیز از جانب بیرون بقصد امداد طرح جنگ انداخته، صفها کشیدند و سلطان محمود جمعی را بمحاصره باز داشته، بمدافعه آن جماعت پرداخت پس فریقین بجد و جهد لا کلام میدان رزم را ناآتش کین و عصب چنان برافروختند که که آتش از گرمی آن کنار می جست و زمانه را دل از مشاهده احوال مردم کار زار می سوخت و از رسیدن امرای پرم دیو و دابشلیم پی در پی تو هم آن بود که صغی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب گشته (۲)، بگوشه ای فرود آمد و خرقه شیخ ابوالحسن خرقابی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده، از روی احلاص فتح و طمراز در گاه ایزدی مسئلت نموده، میان افواج خود درآمد و حمله بر کمار آورده، مطهر و منصور گردید و در آن معرکه، چون قریب پنج هزار مشرک بقتل رسیدند، رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته، دست از جنگ باز داشتند و بقیه السیف بر همان و خدمتگاران سومنات، که قریب چهار هزار می شدند، روی بدریای عمان آورده، بکشتیها سوار شدند و حواستند که خود را بحریره سرندید (۱)

۱ - در اصل: الحابین

۲ - در اصل: کستد

۱ - در اصل: سراندیب

کشند اما سلطان قبل از آن فکر این معنی کرده ، چند کشتی پر از بهادران بر سر راه ایشان بار داشته بود . آنها بمجره نمودار شدن کشتیهای کفار بریشان حمله آوردند و اکثری را غریق بحر فنا گردانیدند پس سلطان محمود ، با اولاد و اعیان مرگه خود ، قلعه در آمده ، جمیع عمارات آنجا را تفرج فرمود و آنگاه از درون قلعه بیتخانه در آمده ، جایی دید بنهایت طویل و عریض ، چنانکه (۱) پنجاه و شش ستون مرصع و قایه سقف آن کرده بودند و سومات صمی بود ، از سنگ تراشیده ، طولش مقدار پنج گز ، که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان را چون نظر بر آن بت افتاد از روی حذبه گریزی ، که در دست داشت ، آن چنان بروی زده که روی او در هم شکست

شکستن سومات - بعد ازین فرمود تا: دو قطعه سنگ از وی جدا کرده ، معزین بردند و در آستانه مسجد جامع و کوشک سلطنت افکندند، چنانکه (۱) الی یوم ما هذا، که ششصد سال و کسری (۲) از آن گذشته است ، آن سنگها در غزین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومات جدا کرده ، بمدینه و مکه فرستاد، تا در شارع عالم انداختند و نصحت پیوسته که : در وقتی که سلطان می خواست که سومات را بشکند جمعی از مراهمه بعرض مقربان در گاه رسانیدند که ، اگر پادشاه این بت را نشکند و نگدارد ما چندین زر بحرا نه عامره واصل می سازیم ارکان دولت این معنی را بسمع سلطان رسانیدند که : از شکستن این سنگ رسم بت پرستی آری دیار دور نخواهد شد و نفی نخواهد داد اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته ، مستحقان و مسلمانان عاید سازند انسیب می ماید . سلطان فرمود آنچه می گویند راستست و مقرون بصواب ، اما اگر این کار بکم مرا محمود بت فروش خواهد گشت و اگر بشکم محمود مشک حشرش تر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند ، به محمود بت فروش و نتیجه حسن عقیدت در ساعت واصل روزگار سلطان شد چه که وقتی ، که سومات را شکستید ، از درون

۱ - در اصل ، حناچه

۲ - در اصل ، کسری

شکم آن، که مجوف ساخته بودند، آن مقدار جواهر نفیسه و لثالی شاهوار بیرون آمد که صد مسای آتیجه بر همنان می دادند بود و در حبیب السیر (۱) مسطور است که: سومنات با اتفاق ارباب تواریخ نام بتیست، که هندیان آنرا اعظم اصنام می دانند ولیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف این معنی مستفاد می گردد و از آن حاست که می فرماید:

لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن سب که نامش بودنات
 و ازین بیت معلوم می شود که سوم نام بت خانه است و آن بت که درون نصب بود ناست و مسود این اوراق مرقوم حاتم تحقیق می گرداند که: آتیجه مورخین سلف، رحیم الله، بیان فرموده اند مقرون بصوابست و آنچه شیخ فریدالدین عطار گفته نیز مخالفت با آن ندارد، چه که این لفظ مرکب از «سوم» و «نات» و سوم نام پادشاهیست، که این بت را ساخته و نوات اسم آن بت بود پس هر دو لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده و علم بت گردیده، بلکه علم آن بت خانه و علم آن بنده نیز گشته است پس اگر سومنات را نام این بت دانند و یافات راتنها اسم آن آن بت نامند هر دو درست باشد و اصل معنی نوات پریان هندی مرکب است و لفظ چکبات، که در لغت هندی مستعمل می شود، نیز ازین قسمت چه حک بمعنی حلاقتست و نوات بمعنی صاحب حلاقیق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال می کنند و معنی لغوی ملحوظ نیست (۲) و در بت خانه سومنات شبا و روزهایی، که خسوف و کسوف می شد، زیاده از دویست سیصد هزار آدمی جمع می گشتند و از اقصی ممالک نذورات بدان جا می آوردند و جمیع قریایی (۳) که حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند، فریب دهرار می تند و همیشه دو هزار برهن پرستش سومنات می کرده و هر شب سومنات را نای تازه گنگ غسل می دادند تا وجود

۱ - دراصل حبیب السیر

۲ - سومنات مرکب اردو کلمه هندی سومه Soma بمعنی ماه و ناط Nâth بمعنی خداوند گارس

۳ - قریای جمع جعلی کلمه قریه و شاید در اصل «قراء» بوده است

آنکه مسافت میانه سومات و نهر گنگ زیاده از شصت کروه (۱) خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دوست من، که جرمها بر اطراف آن بود، از گوشه کتیسه تعبیه کرده بودند و در ساعت معین آنرا حرکت می‌داده، تا از صدای آن معلوم براهمه شود که وقت عبادتست و هم پانصد کنیز معنیه ورقاص و سیصد مرد سازنده ملازم آن بت‌خانه می‌بودند و ما یحتاج ایشان از نذورات و موقوفات مرتب و مهیا می‌شد و هم چنین سیصد کس از سرای سرتراشی زایران آنجا معین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را نذر خدمت سومنات کرده، بآن بت‌خانه می‌فرستادند و چندان جواهر نفیسه و نفود و اقره از اصل بت‌خانه و اصل خزانه سلطان شد که عشر عشیر آن در خزانه هیچ پادشاه هندوستان نبود و در تاریخ زین المآثر (۲) مسطورست که اصل آرت‌خانه، که سومنات در آنجا می‌بود، تاریک بود و روشنایی آن خانه از حواری بوه، که در قادیل آن بت‌خانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان بت‌های کوچک زرین و سیمین پیدا شد، که از حساب متجاوز بود، چنانکه (۳) حکیم سعایی می‌گوید.

کعبه و سومات چون افلاک شد ز محمود و آر محمد پاک

این ز کعبه‌تان برون انداح و آن (۴) ز کین سومات ر ایرداح

القصه - چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو، که راحة عظیم الشان نهر و اله بود، گردید. چه که پرم دیو در آن وقت که، محمود عاقبت محمود بمحاصره قلعه و بت‌خانه مشغول بود، جسارت نموده، لشکر بمده سومنات فرستاده بود و قریب دوسه هزار کس، از

۱ - کروه واحد مقیاس طول در هند که قریبک نویسان برابر نائیک فرسنگ و سه یا چهار هزار گری استند

۲ - مؤلف در دیباچه (ص ۶-۷) که ذکر از مراجع خود کرده نامی ازین کتاب نبرده است و در جای دیگر اثری از آن نیافتم، سایدین الاحیار و تاج المآثر را کاتب بهم پیوسته و بدین گونه تحریف کرده باشد، اما درین الاحیار این مطلب نیست

۳ - در اصل: چنانچه ۴ - در اصل: وین

لشکر اسلام ، در معرکه لشکریانش شربت شهادت چشیده بودند و بعد از فتح و شکست سومنات راجه پرم دیواز بلند نهر واله ، که پای تحت مملکت گجرات بود ، گریخته ، در قلعه کهنده متحصن شد و از سومنات پراه خشکی تا آن قلعه چهل فرسخت و سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم بدور آن قلعه احاطه نموده است و ظاهراً از هیچ طرف عمر عبور نیست . غواصان اردوی طهر قرین هر چند عمق آب ، فرموده سلطان ، بخاطر آوردند راه پهایی بردند ، تا آنکه جمعی از غواصان آنجا بدست افشاده ، ایشان (۱) گفتند که از : فلاں جا عبور ممکنست . اما در زمان گذشتن اگر آب در موج در آید همه هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استحاره بقرآن شریف توکل معنایت ایزدی کرده ، با امرا و سپاه است در آب براند و سلامت ساحل رسیده ، عازم مسخیر آن گردید . پرم دیو سلامتی نفس را بهترین امور دانسته و از سر عرص و ناموس و مال در گذشته ، جریده در لباس مجهولان از قلعه (۲) بر آمده ، بگوشه ای گریخت و بعد حوآنان و بهادران داخل قلعه گشته ، کفار مقهور را قتل رسانیدند ذکر گریختن راجه پرم دیو و تصرف اموال و حوآرات او - اهالی اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و اموال و حوآر راجه را بر آورده ، پخزائنه عامره ، که همیشه «هل من مزید» می گفت سپردند سلطان محمود مطهر و منصور بنهرواله شتافت و چون آن مملکت را در هوا وصفا و حوآنان حور صفت و مر عزارهای دلکش و آبهای روان و امعه فراوان بهترین دیار هندوستان یافت عازم آن گردید که چند سال در آنجا مقیم گردد بلکه پای تحت خود سازد و غزنین را سلطان مسعود سارده از بعض کتب تواریخ چنان معلوم می شود که : در آن عصر چندکان روحالص در آنجا بود سلطان بطمع آن می خواست که بهرواله را دارالملک سارد اما درین وقت انری از آن کاپا پیدائیس و تواند بود که در آن وقت می بوده باشد و درین زمان بر طرف شده و اس جنس سیاره می شود ، حناکه (۳)

۱ - در اصل : ایشان

۲ - در اصل : از قلعه

۳ - در اصل حناکه

در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمد و در اواخر وقت که زلزله شد، ناپدید گشت. دیگر جزیره سرندیب (۱) و پیکو (۲) و بعضی بنادر و جزایر دیگر، که چندین کان طلا و یاقوت دارد، طمع در آنها کرده، می‌خواست که بهرورایام لشکر در کشتیها نشانده، بدان جزایر فرستد و تقایس آن ممالک را نیز به‌حوزه تصرف درآورد. اما ارکان دولت قاهره از روی خیر خواهی معروض داشتند که: عرصه خراسان را، که چندین محنت مصفا ساخته، بر سر آن جواهر نفیسه نفوس ایثار کرده‌ایم، گذاشتن و گجرات را دارالسلطنه ساختن از مصالح ملکی بعیدست. این سخن مؤثر افتاده، عازم و قاصد مراجعت گشت و گفت که: کسی را اختیار کنید که مضطرب این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضه اختیار او گذاریم. اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده، بعرض رسانیدند که: چون ما را دیگر دین ولایت عبور بحواعد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید کرد. انید سلطان با بعضی از اهالی سومات درین باب سخن کرده، جمعی ازیشان گفتند که: هیچ طایفه، از اهالی این دیار، در حسب و نسب بدابشلیه‌یان نمی‌رسد و امروز ازان دودمان یکی در لباس برافهه درین جا بریاض مشغولست. اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب و طایفه‌ای این را مستحسن نداشته، بر زبان آوردند که: دانشلیم مرتاض مره‌یست درشت‌حوی، که چند نوبت داعیه‌ملک‌گیری نموده، در هر نوبت بدست برادران اسپر گشته و بهان رینهار یافته، پناه بت خانه برده است و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده است نه با اختیار خود،

سرگاو عصار ازان در کپست که از کنجدش ریسمان کوه‌پست

اما دانشلیمی دیگر هست، از حویشان او، که بسی عاقل و داناست و جمیع

براهمه هند او را در حکمت و صحبت قول قبول دارند و حاکم اعلان دیارست اگر

۱ - در اصل سراندیب

۲ - در اصل حنینس، شاید مراد شهر پگگو Pegou در جنوب برمه بوده باشد که

سابق‌الزمان تحت ناحیه‌ای بهمین نام بوده و در کنار رودیست که همین نام را دارد و در ۲۰

کیلو متری شمال غربی رنگوس

سلطان منشوری از روی عنایت باو فرستد از سر قدم ساخته ، بملازمت خواهد رسید و این ولایت را ، چنانکه (۱) حق نگاه داشتند ، نگاه داشته ، باج و خراجی ، که قبول خواهد کرد ، باوجود بعد مسافت ، هر ساله بی فتور و قصور بجزانده خواهد رسانید . سلطان فرمود که : اگر او بملازمت می آمد و التماس این معنی می کرد البته در معرض قبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی ، که بالفعل در یکی از معالک هند پادشاه باشد و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد ، سپردن بیرون از عقل دورین و بعید از رای رزیست .

تعیین نمودن داریی کجرات بدانشلیم مرتاض . بنا برین دانشلیم مرتاض را طلب داشته ، داریی نهر و اله بدور حوع نمود و او باج و خراج را ملتزم گشته ، بعرض رسانید که : فلان دانشلیم از اقوام منست و نسبت با من در مقام عداوت می باشد چون از رفتن سلطان خسر خواهد یافت بی شک لشکر بدین جا خواهد کشید و بنا بر آنکه هنوز مراعدت و تمکن حاصل نیست معلومست که معلوب خواهد شد اگر سلطان عنایت فرموده ، شر او را از من دفع کند هر ساله دو حصه برابر خراج کابلستان و زابلستان بجزانده عامره و اصل خواهد ساخت سلطان گفت : چون ما نیت جهاد دو سال شد ، که از غزنین بیرون آمده ایم ، گوید دو سال و شش ماه باشد مهم او را فیصل داده ، مراجعت خواهیم فرمود و آنگاه لشکر بولایت دانشلیم کشیده ، باندک فرصتی مسخر و مفتوح ساخت و آن دانشلیم را زنده اسیر کرده ، بدانشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قبل پادشاه حایز نیست ، بلکه دستور چنانست که : هر گاه پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تحت خود خانه ای تمک و تاریک سازد و خصم را در آن محسوس کرده ، سوراخی باز گذارد و از آنجا آب و نان باورساند ، ناوقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب و معلوب با تمام رسد و چون هنوز من آنجا جایی آماد ، ندارم ، بلکه مرا استطاعت آن نیست که دتمن خود را بآن طریق نگاه دارم و چون ممکنست که بعد از توجه سلطان اردن حدود هوادارانش خروج کرده ، او را از دست من یسارند ، تریح می تمام که او را ملازم در گاه خود بدار الملک عربس برده ،



منظره کنونی شهر عرند

رو روی صحیفه ۳۶۸

هر گاه مرا مکننی پیدا شود و کس من بدرگاه آید او را ارسال دارند . سلطان محمود این ملتسم را نیز مبدول داشته ، بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت بصوب فزنین برافراشت و چون پرم دیو ، راجه اجمیر ، و غیره لشکری عظیم گره آورده ، سر راه بر سلطان گرفته بودند و سلطان در جنگ صلاح نمی دید ، از راه سند متوجه ملتان شده ، درین راه در بعضی جاها لژی علفی و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال لشکریان راه یاف و بمشقت بسیار در سنه سبع عشر (۱) و اربعمائه فزنین رسید . گویند وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانه ملتان می شد بفرمود تا : راهبری پیدا کنند . هندویی قبول این معنی کرده ، لشکر اسلام را راهبر شد و براهی برد ، که که اصلا آب در آن بادیه نبود . چون یک شب از روز رفتند و از آب ابری نیافتند حالتی عجیب در ابرو پدید آمد و آثار قیامت ظاهر گشت . چون سلطان از هندوی دلیل تضح حال نمود جواب داد که : از فدا بایان سومناتم و تراولشکر را برای همین باین بیابان آورده ام که هلاک سازم . سلطان در غضب رفته ، هند و را بقتل رسانید و در همان شب از لشکر گاه بر آمده ، بصحرا رفت و روی بیاز بر زمین حفر نهاده ، از حضرت ذوالجلال تصرع و اشتهال نجات ازان بلیه طلبید و چون پاسی از شب در گذشت از طرف شمال روشنایی ظاهر شد لشکر حسب الفرموده ازان موضع کوچ کرده ، در پی آن روشنایی روان شدند ، تا وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطه مهلك نجات یافتند و دایشلیم مرتاس در حکومت سومنات استقلال یافته ، بعد از چند سال رسولان باجوهر و حراس نزد سلطان فرستاده ، خصم خود را طلب نمود . سلطان را مروت آمده ، در فرساده او فرود شد اما چون ارکان دولت از دامتسلم مرتاس منسلی (۲) بودند گمید سر کاران مشرک چرا زحم باید کرد ، و خلاف ارآبجه که سلطان قبول فرموده لایق نیست ، همه حال آن جوان را تسلیم فرستادگان دامتسلم مرتاس نمودند و چون اشان او را بحدود سومنات رسانیدند

۱ - در اصل : سبع و عشر ۲ - در اصل : تسلی

دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کرده و بنا بر قاعده‌ای ، که میان ایشان متعارفست ، خود باستقبال آن جوان از شهر برآمده ، تا تشت (۱) و آفتابۀ خاصه را بر سرش نهاده ، او را در رکاب خویش بدواند و بدان زندان رساند . اما در اثنای راه بشکار مشغول گشته ، آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب بر او استیلا یافت و در سایۀ درختی باستراحت شده ، رومالی سرخ بر روی خود کشید . درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چمکال آن رومال را گوشت خیال کرده ، از هوا درآمد و چنگ در رومال بنوعی زد که اثر ناخن بچشمه دابشلیم رسیده ، کور شد و چون در آن زمان معیوبان را اطاعت نمی نمودند شورش در میان لشکریان افتاده ، درین اثنا آن دابشلیم در رسیدن غیر از ودیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده و همان تشت (۱) و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده ، تا زندان معهود دوآیندند سبحان الله! در يك طرفه العين دابشلیم مرتاض ، چنانکه (۲) در بارۀ آن جوان اندیشیده بود گرفتار گریخته ، مضمون «من حفر شرا لاحیه فقد وقع فیه » بظهور انجامید و در کار خود متعجب گشته ، بجای اشك حو از دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان می آورد .

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست محشم بین و بند رحم کس ، که حال حرا بسب
 آری ارادت بیخون یکی را ارتحبت شاهی فروه آورد و دیگری را در شکم ماهی
 نگاه دارد و در جامع الحکایات (۳) مد کورست که : سلطان دریکی از بیحانهای
 آن ولایت بتی دید ، که در هوا معلق استاده و بهیچ چیز قایم نوه سلطان را حیرت
 دست داده ، سر آن از حکمای زمان اسمسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف
 و جدار این بتخانه از سلك مقناطیسست (۴) و آن سب از آهن و قوب جاذبه اطراف
 و جواب نسبت بدان مت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده ، بیک طرف
 هایل نیست چون حسب الامر سلطان يك دیوار از آن ویران کردند سر بگون افشاد .

۱- در اصل تشت ۲- در اصل: حنا بجه ۳- مراد حوامع الحکایات و لوامع

الروایات تألیف محمد عوفیست ۴- در اصل : مقناطیس است

آمدن نامه خلیفه هشتم بر القاب - درین سال ، که سلطان از سفر سومنات بر گشت ، خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه ای بسطان محمود نوشته ، لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و فرزندان او را در نامه لقبها نهاده ، سلطان را کعبه الدولة و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدولة و جمال العله و امیر محمد را جلال الدولة و جمال العله و امیر یوسف را عضد الدولة و مؤید العله خواند . دیگر نوشت که : هر کرا و ایعهد گردانی مانیز آن کس را قبول داریم و این نامه سلطان را در بلخ رسید ، و هم درین سال سلطان بزم مالش دادن جتانی ، که در کنار دریای کوه جودی واقع شده بود و در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبها کرده ، انواع آزار رسانیده بودند ، لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید فرمود تا هزار و چهارصد کشتی ساختند و در هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط کردند : یکی بر پیشانی کشتی و دیگری بر هر دو پهلوئی آن ، چسبکه (۱) هر چه مقابل این شایها آمدی خرد (۲) بشکستی و این همه کشتیها را در آب انداخته و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفت (۳) بنشستند و روی باستیصال چنان آوردند و جتان خردار شده ، اهل و عیال خود بجزیرها فرستادند و خودها جریده در مقابل نشستند . پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده ، بمقابله و مقاتله شتافتند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست و هر کشتی ، که مقابل کشتی سلطان آمدی ، چون بشاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی ، تا همه چنان غرق شدند و بقیه ، که مانده بود ، علی تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته ، همه را اسیر ساختند . سلطان مطهر و منصور بحرین مراجعت کرد و در سه ثمان عشر (۴) و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس ، ابوالحرث (۵) ارسال را ، نامرد بایوردونسا گردانید ، تا رفته ، تر کمانان سلجوقی را ، که از آب آمویه گذشته ، در آن حدود فساد می نمودند ، اسبصال نماید . امیر طوس بعد از

۱- در اصل حناچه ۲- در اصل حورد ۳- در اصل نبط

۴- در اصل ثمان و عشر ۵- در اصل ابوالحرب

جنگهای عظیم سلطان نوشت که . تدارك فساد ایشان مجز اینکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست . سلطان خود توجه فرموده ، ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده ، از تصرف آل بویه بیرون آورده بوندند هر آینه از آنجا بری رفته ، خزاین و قاین ری ، که حکام دیالمه سالهای دراز اندوخته بودند ، بی مشقت و محنت بدست آورده و از باطل مذهبیان و فرامطه ، که در آنجا بسیار بودند ، بر هر که اختلاف مذهب ثابت شد ، بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را نامیر مسعود داده ، خود بگزینین مراجعت نموده در اندک زمانی مرض سوء القنیه ، یاسل ، بهم رسانیده ، هر روز آن علم قوی ترمی گشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی می نمود و باین حال سلج رخت و چون بهار آمد جانب عربین روی نهاده ، آن مرض قوی تر گشت و در عربین بهمان مرض در روز پنجم بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرين و اربعمائه بصدحرار حسرت و آرزو ازین کهنه دیردرس شست (۱) و سه سالگی در گذشت مدت سلطنت او سی و پنج سال بود و چنانچه او را ، پشبی که باران می بارید ، بر داشته ، در قصر فیروزی (۲) عزیز مدفون گردانیدند و سلطان محمود مردی بود میانه بالا و خوش اندام و آبله روی و او نخستین کسیست که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و بعضی پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود ، بدو روز ، فرمان داد تا از حرائه سرهای زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه و اصناف نمایس ، که در مدت حیات خود جمع کرده بود ، در صحن سرای حاصر ساخته ، خانه را گلستان ارم گردانیدند و او در آنها بچشم حسرت بگریسته ، بهای های گریست و بعد از ساعتی بخزانة واپس فرستاد و در چنان وقت احدی را از آن بهره مند و مستفص نگردانید و ازین قسم چیزهاست که آن شاه و الانراد را ببحل نسبت می دهند و روز دیگر در محضه شسته و میدان سیر رفته ، فرموده که جمیع معالیک خاصه از اسبان تازی و اسران برده می و فیلان کوه شکوه و اشتران قوی هیکل و غیر ذلک بروی عرض کردند بعد از مشاهده آنها و تأمل بسیار مانند بوحه گران آوار بلند

بنیاد گریه کرد و هم چنان گریه کنان بجانب قصر خود شتافت و از ابوالحسن علی بن حسن (۱) میمندی منقولست که: روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که: آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بودند؟ جواب داد که: در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاد، کف الحمد لله، که حق سبحانه و تعالی، مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صدر رطل ارزانی داشته و منقولست که: در اواخر عمر وقتی سمع سلطان رسید که . مردی در نیشاپور می باشد و زر بسیار دارد. سلطان فرمان داد که: حاضر سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان باو خطاب کرد که: ای فلان، بمن خبری چسب رسیده که: تراز ملاحظه و قرامطه ای آن شخص جواب داد که . ای پادشاه با انصاف، من ملحد و قرمطی (۲) نیستم، عیسم همینست که مال فراوان دارم هر چه هست از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در ساق حسن عقیدت او نوشته، بدو تسلیم کرد و در طبقات ناصری (۳) بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث «العلماء و ربة الانساء» متردد بود و در ودن قیامت و نسب خود با امیر ناصرالدین سسکتگین شکی داشت کسی در حلوت از جای می آمد و فرایش با سمع و شمعدان طلا پیش سلطان می رفت . طالب علمی در مدرسه سق خود تکرار می کرد و سب تاریکی هر گاه محتاج بدیدن عبارت کتاب می شد بروشی چراغ بقال می رفت سلطان را دلبری بسوخت و آن شمع و شمعدان را بوی نحشید و در آن شب حضرت مصطفی، صلی الله علیه و آله وسلم را، بحواب دید که ناو فرمود «یا من امیر ناصرالدین سسکتگس، اهزك الله فی الدارین، كما اهرزك

۱ - ط ۰ ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر معروف مگر آنکه وی مرادری ساین کنیه و نام داشته بوده باشد که در جای دیگر ذکر می آید مرفقه است .
 ۲ - در اصل : قرامطی

۳ - این داستان در نسخهای رایج طبقات ناصری بیست و تنها در تاریخ گریده آمده است ، یا آنکه از نسخهای طبقات ناصری افتاده و یا آنکه مؤلف استنباط کرده و از تاریخ گریده گرفته است ، رجوع کنید صحایف ۱۷۹-۱۸۰

ورثتی، و هر سه مشکل او درین حدیث حل شد. گویند: در سال دیگر بعد از فوت او در غزنین سیلی عظیم آمد، که بسی از عمارات آن شهر را خراب گردانید و خلائق بی نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو (۱) بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود، آن چنان باین سیل خراب شد، که اثری از او ظاهر نماند و اهل بصیرت این واقعه را از آثار فوت آن پادشاه عادل می دانستند. چه عدل آن پادشاه مرتبه ای بود که: روزی شخصی بداه خواهی آمد و سلطان محمود با و ملامت شده، احوال استفسار نمود. آن شخص گفت: شکوه من نه آن چنانست که در انجمن توان گفت. سلطان او را در خلوت طلبیده، پرسید. گفت: مدتی مدیدمت که خواهرزاده پادشاه هر شب بخانه من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون می کند و بازن من تا صبح می باشد و من درین مدت جمله اعیان دولت گفتم؛ لیکن احدی را یارای آن نیست که بعرض رساند. چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ کس را این مقدار ترس حق، سبحانه و تعالی، نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده، در صدد فریاد رسی در آید و چون از همه ناامید شدم روی بدر گاهت آورده، مستطر فرصت می بودم، تا امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی و حق، سبحانه و تعالی، احوال رعایا و زیر دستان از تو خواهد پرسید، اگر بر باد من رسی فهو المراد والاصر می کنم، تا منقم حقیقی بعدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند. سلطان محمود از شنیدن این، آن مقدار صابر شد که شروع در گریه کرد و گفت: ای مسکین، چرا قبل ازین خود را بهم نرسانیدی؟ گفت ای پادشاه، بعد مدتی، که هر روز انتظار می کشیدم، امروز بهزار حيله از دربانان و یساولان، بطریقی که ایشان ندانسنند، خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کجا قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توان کرد؟ سلطان محمود گفت که: اکنون خون حال خود بهم گفتمی بکسی مگوی که: من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم. فارع البال رفته، بحانه بنشین و هر وقتی که آن ظالم باز عادت خویش

بیاید و ترا بیرون کند فی الحال نزد من بیا و مرا آگاه کن. آن مرد گفت: ای سلطان، مرا آن وقت کجا میسر میشود که خود را بتو توانم رسانید؟ سلطان در بانان را طلبیده، آن مرد را بایشان نمود و گفت: هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوید و بگذارید که هر جا که من باشم بیاید و معینا آن مرد آهسته گفت که: اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست یا بیهانه دیگر ترا توقیف فرمایند، تو از قلاب موضع بیاو آهسته آواز کن، که بمقصود خود برسی پس آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آن شب و شب دیگر کسی بحانه او نرفت و چون شب سیم درآمد خواهرزاده سلطان بعبادت معبودنیم شب بیامد و او را ارجانه بدر کرده، هراعت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدر حانه سلطان آمد در بانان راه نداده و گفتند که: الحال سلطان در حرمت و هیچ کس را بدان راه نیست و اگر در دیوان خانه می شد کسی مانع تو نمی شد لاعلاج آن مرد بآن موضع، که سلطان محمود باو گفته بود، رفته، آهسته آواز برآورد که ای سلطان، چه می کنی؟ سلطان محمود فی الحال جواب داد که: ای فقیر، باش، که بیرون می آیم پس بیرون آمد و همراه آن شخص روانه شد. چون بحانه او رسید دید که خواهرزاده اش مار آن مرد در یک فراش خوابیده و شمع بر سر ایستان می سوزد سلطان فی الحال شمع را فرو نشاید و خنجر برآورد و سرش از تن جدا ساخت. بعد از آن فرمود که: ای مرد، جرعه آبی داری؟ بیار تا نوشم آن مرد کوره آب آورد و سلطان محمود آب نوشیده، برخاست و گفت: برو، ای فقیر و بفراغت بحواب آن مرد دست بدام سلطان زد و گفت: بآن خدایی، که ترا این دولت کرامت فرمود، ما من بگوی که سبب فرو نشاندن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه؟ و چه کردی که بمن گویی: برو، بفراغت بحواب کن؟ سلطان گفت: ای مسکین، شرطالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساخته، اینک می برم و شمع نشاندن از برای آن بود که تا از دیدنش مهر صله رحمی مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آن بود که از آن وقتی،

که تو حال بمن گفتی، با خدا عهد کرده بودم که : تا شر آن ظالم را ازین فقیر دفع نکنم طعام و آب نخورم . چنانکه (۱) درین سه شانروز همواره منتظر بودم . الحال که شر او را از تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعه آب طلبیده ، خوردم الغرض . بر عقلائی نیک اندیش مخفی و مسور نخواهد بود که : اگر چه از سلاطین با اعداد حکایات عدالت شعار بسیار منقولست ، اما این چنین حکایت از هیچ یابی منقول نیست : والله اعلم سرایر العباد و در تاریخ بنا کسی (۲) مرقوم گردیده که : چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بحاطرش گذشت که : من از حانه خود بعزم زیارت نیامدهام و امسال من عزم مصالح خراسان آمدهام بطعمیل آن کار در استان خدا را زیارت کردن شرط ادب باشد در آن سال از خراسان باز گشت و بپندوسان رفت و از آنجا برگشته ، بعزیم آمد و احرام زیارت شیخ بسمه ، روانه خرقان گشت . چون بخرقان رسید کس فرستاده ، بشیخ پیام داد که ، سلطان برای تو از عزیمین بخرقان آمده است اگر تو نیز از حانقاه بقصد دیدن او بیار گاه آیی دور نخواهد بود و برسول گفت که : اگر شیخ از من معنی ای کند این آیه کریمه بر روی بخوان . «یا ایها الذین آمنوا ، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » (۳) رسول پیامی ، که داشت ، بتشیخ بگردانید چون ایی کرد این آیه را بخواند شیخ گفت . معذور دارو بمحمود بگو که : «اطیعوا الله» چنان مسعرقم ، که ار «اطیعوا الرسول» خجالت می برم بوجه «اولی الامر منکم» نمی برداژم رسول سلطان محمود نار نمود و سلطان رقت نموده ، گفت در حیرت ، که ایی به آن مرد دست که ما گمان برده ام سر جامعه خویش بایاز پوشانید و ده کنیرك را جامعه علامانه در بر کرده ، خود بجای ایاز با سمار و امتحاناً روی بصومعه شیخ نهاد چون همه از در صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد ، اما بر نحاست . پس روی سلطان محمود کرد و در ایاز تنگرس .

۱- در اصل : حناچه

۲- در اصل . بنای کیتی ، رجوع کنید بصحیفه ۲۹۰

۳- سورة النساء آیه ۶۲.

محمود گفت: سلطان را بر نخاستی و تعظیم ننمودی. آیا این همه دامت؟ شیخ گفت: جمله دامت، اما مرغش او نیست. هان! پیش آی، که پشت داشته‌اند. سلطان محمود بنشست و گفت: مرا سحنی بگوی. گفت: نامجرمان را بیرون فرست. سلطان اشارت کرد، تا کنیزکان بیرون رفتند. بعد گفت: مرا از بایزید حکایتی بگو. شیخ گفت: بایزید چنین گفته است که: هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد. سلطان محمود گفت: قدر پیغمبر زیادتست از بایزید؟ پس ابو حهل و ابوسفیان، که او را دیده‌اند، چرا از اهل شقاوتند؟ شیخ گفت: محمود، ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن. منطقی را کسی جز چاربار و بعضی از صحابه اوندید و دلیل بر قول حدای عز و جلست: «وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون» (۱) و سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت که: مرا پندی ده. گفت: چهار چیز اختیار کن: اول پرهیزگاری، دوم نماز باجماعت، سیم سخاوت، چهارم شفق بر خلق. سلطان گفت: مرا دعایی کن که در نماز پنج‌گانه دعا کنم. «اللهم اعقر للمؤمنين والمؤمنات» گفت: دعای خاص کن که عاقبت محمود نانا سلطان بدره در پیش نهاد. شیخ قرص حویں پیشش گذاشت و گفت: بخور سلطان می‌جایید و در گلویش می‌گردد. شیخ گفت: در گلوی می‌گردد؟ گفت: آری. شیخ گفت: بدره در بود در گلوی ماهم جنس می‌گیرد، بر گیر، که اس را طلاق داده‌ایم. سلطان گفت: مرا از خود نادر گاری بده. شیخ پیراهن خود را آورد (۲). سلطان چون از کسب شیخ او را بر نای حاست سلطان گفت: اول که در آمدم البقابی نکردی و اکنون بر ای می‌بخیزی؟ شیخ گفت: اول در رعوت پادشاهی و رعوت امحان در آمدی، اکنون در اسکسار دیویشی می‌روی. پس سلطان بر ع و در آن وقت، که بسومنا شاف و در حکک داسلیم و بر م دو بیم آن شد که شکست یابد، سلطان، صطرب کسه، بکوشه‌ای فرود آمد و روی بر حاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته، گفت: الهی، تا بروی جا آورد آن

۱- سورة الامراء آية ۱۹۷

۲- در اصل ناورداد

خرقه ، مرا برین کفار قفرده ، که هر چه ازین جاغنیمت بگیرم بسدرویشان بدهم
 ناگاه ازان جانب رعدی و ظلمتی پیداشد ، که کفار همدیگر را نشناخته ، تیغ در
 يك دیگر نهادند و بسیاری متفرق شده ، لشکر اسلام ظفر یافت و در آن شب
 سلطان خواب دید که : شیخ می گفت ای محمود ، آبروی خرقه ما بر دی . اگر اسلام همه
 کفار می خواستی اجابت شدهی و در جامع الحکایات (۱) آمده که : سلطان محمود چون نزد
 شیخ آمد گفت : اگر چه مهمات خراسان بسیار بود ، اما از غزنین (۲) بعزم زیارت این
 جناب آمده ام شیخ گفت : ای محمود ، اگر تو از غزنین احرام منستی چه عجب ؛ که از
 خانه خدای احرام بندند و نزد تو (۳) آید زهی حالت سلطان ! که شیخ ابوالحسن
 خرقانی در حق وی چنین فرماید در روضة الصفا مسطور گشته که . روزی سلطان
 محمود در قصر خود نشسته بود و از دریاچه نظر بر چپ و راست می انداخت . ناگاه
 چشمش بر بی سروپایی افتاد ، که سه مرغ در دست داشت . چون سلطان را ملتفت
 خویش دید اشارتی کرد . سلطان اغماس نموده ، پا خود گفت : این اشارت از روی
 چه تواند بود ؟ پس از ساعتی دیگر بار سلطان نگاه بجانب او کرده ، همچنان اشارت
 نمود . سلطان او را پیش طلبیده ، پرسید که . این مرغها چیست ؟ و آن اشاره از
 برای چه بود ؟ گفت : هر دی قماربازم و امروز بشرکت سلطان عایبانه قمار ساخته ام و
 این سه مرغ بیماری برده ام . سلطان فرمود از وی گرفتند . روز دیگر قمارباز آمد
 و دو مرغ دیگر آورد سلطان گرفته ، در اندیشه شد که آیا چه فکری دارد ؟
 روزسیم باز آمده ، سه مرغ آورده ، روز چهارم مقابل سلطان تهنی دسب ، ملول و
 محزون ، برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون وی را دید گفت :
 شريك ما را امروز حادیه ای عجیب افتاده ، که آمار ملال از وی ظاهر می شود .
 پس پیش خود خوانده ، استفسار حال نمود . او گفت امروز بشرکت سلطان هزار
 دینار حریقان از من برده اند . سلطان متسسم شده ، فرمود که : پانصد دینار بوی دهند و

۱ - حوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی

۲ - دراصل : غزنین

۳ - دراصل : نزد تو

بگویند که : من بعد تا من حاضر نباشم بشراکت من قمار فبازودر حبیب السیر (۱) آورده که : نخستین کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل (۲) بن احمد اسفراینی بود در اوایل حال بکتابت فایق، که در سلك امرای سلاطین سامانی انتظام داشته، قیام می نمود . چون آفتاب اقبال فایق پسر حد زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصرالدین سبکتگین رسانیده ، بر مسند وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصرالدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس ، چون از حلیه فصل و تبخیر در لعاب عرب عاری بود ، مناشیر و فرامین و احکام سلطان را ، که بمرئی می نوشتند ، بفرمود که بهارسی بنویسند لیکن خواجه بزرگوار خواجه احمد میمندی باز عربی گردانید و ابو العباس فصل (۲) در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت بدبضامی نمود و چون مدت ده سال از وزارت او در گذشت آحر طالعی از اوج اقبال بخصیص و بال انتقال کرده ، معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر کرده اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان حورشید عذار میل تمام داشت و ابو العباس فصل (۲) درین معنی بمقتضای «الاناس علی دین ملوکهم» عمل می نمود نوشتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر اعلامی پری پیکر شنیده ، یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد ، تا آن غلام را خریده ، در کسوت عورات عربی رسانید. سلطان کیفیبت واقعه را از عمازی شنیده ، کس نزه دریر فرسناد و اعلام را طلب کرد ابو العباس فصل (۲) زبان انکار گشاد و سلطان محمود بهانه برانگیخته ، بی خبر بعانه وی تشریف برد فصل (۲) بلوارم بیاز و ابناء پرداخت . در آن اما آن علام مشتری سیمانطرش در آمده ، آغاز عربده کرده ، باختدوبت وزیر فرمان داده و مقارن این حال رایات طمر آیات بحاب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امرای بدسگال بطمع احد مال ابو العباس فصل (۲) را آن چنان شکجه کردند که هلاک شد و بعد از او خواجه بزرگوار احمد بن حسن

۱ - در اصل : حبیب السیر

۲ - در اصل ، فصل

میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضای و هم سبق سلطان بود. پدرش حسن میمندی
 در زمان امیر ناصر الدین سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال قیام می نمود ، اما
 بواسطه حیانتی ، که بدو متسوب کردند ، بفرموده امیر ناصر الدین مصلوب گردید
 و آنکه بین الباس شهرت داره که : حسن میمندی در سلک وزیرای سلطان محمود
 انتظام داشت عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن چون بحس خط و حدود
 فهم و فضل اتصاف داشت در اوایل صاحب دیوان انشا و رسالت گردید و جدات التعمات
 سلطانی او را از درجه ای بدرجه ای ترقی می داد ، تا بمنصب استیعای ممالک رسید ، شعل
 عرض عساکر ضمیمه امر مذکور گشت و بعد از چند گاه صبط اموال بلاد حراسان
 نیز باشغال سابقه انصام یافت و آن جناب کما بشیعی از عهده آن ، بام بیرون آمده چون
 مشرب عذب سلطانی نسبت بابوالعباس اسفر اینی سمب تکدر پذیرفت زمام امور و رارت ،
 من حیث الاستقلال ، در کف کمایت آن خواجه ستوده حصال قرار گرفته ، مدت
 هژده سال بتمشیت ملک بومال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای بررک مانند
 التوتتاش سپهسالار و امیر علی خوی بتواند در مجلس رفیع سلطانی زبان نعیت و بهتان
 آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افشاده ، محمود در قم عزل بر ناعیه
 احوال احمد کشید و بهرام نام ، که یکی از خواص او بود ، داد که او را بر سر دره
 کشمیر برده ، بجنگی نام شخصی ، که در آنجاست ، سپارد ، تا او را در قلعه
 کالنجر محبوس سازد و او سیزده سال در آن قلعه مقید بود و آخر در عهد سلطان
 مسعود نجات یافته ، باز بوزارت رسید و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه در گذشت و
 سلطان محمود بعد از مدتی حسن بن محمد بن (۱) میکال را ، که بحسبک (۲) میکال
 اشتها داشت و از مادی ایام صبی و اوایل اوقات بشوونما در ملامت او رسمی بود
 و سحبت طبع و جودت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود ، بمنصب و رارت
 تعیین (۳) فرمود و او تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر قیام داشت مورخان

۱ - در اصل - احمد حسین بن

۲ - در اصل : بحسبک

۳ - در اصل - تعیین

سخندان از حسن بن محمد (۱) آورده اند کہ : در آن ایام ، کہ سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین متوجہ دفع ابوعلی سیمجوری (۲) بودہ ، در یکی از منازل شنید کہ ۰ دریں جا درویشیست ، گرامی مذهب ، بصفہ زہد و عبادت موصوف و باظہار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آہو پوش می گویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشہ نشینیان ارادت بی غایت داشت میل ملاقات زاهد نمون و یا حسن بن محمد (۱) ، کہ منکر آن طبقہ بود ، گفہ : ہر چند می دانم کہ ترا بصوفیہ و ارباب ریاضت العنی نیست ، اما می خواہم کہ در زیارت زاهد آہو پوش با من (۳) موافقت کنی . حسن بن محمد (۱) از گفت قبول بردیدہ نہادہ ، در رکن سلطان روان شد و سلطان نیاز تمام بازاهد ملاقات نمود و درویش زبان سخنان بصوف آہو پر دگتاہ و آرا سماع آن سخنان عقیدہ سلطان نسبت بدرویش زیادہ شد و گفہ از نقد و جنس آہو مطلوب حدام باشد خازبان تسلیم نمایند . راہد دست بہواپردہ و مشنی ربر کہ سلطان نہادہ ، گفہ ۰ ہر آرا از خزائنہ عیب امثال این نفود (۴) بکہ آمد بحال عیرچہ احتیاج داشتہ باشد ؟ سلطان محمود این معنی را حمل بر کرامات او کردہ ، تنگجات (۵) را بدست حسن بن محمد (۱) داد و حسن بن محمد (۱) در آنہا بکر بست ، ہد کہ ہمہ مسکوکہ سکہ ابوعلی سیمجور بست (۶) چون از برد زاهد بیرون آمدند سلطان ، حسن بن محمد (۱) را گفہ کہ : امثال این اس خوارق عادات را انکار نمی توان نمود ، حسن بن محمد (۱) جواب داد کہ بندہ مکر کرامان اولیایست ، امامیاست نمی نماید کہ شما بحرب کسی روید ، کہ در آسمان سکہ سام آورند سلطان از حقیقت آن پرسید تنگجات را بوی وانمود سلطان

۱ - در اصل احمد حسین

۲ - در اصل سمجوری

۳ - در اصل مامن

۴ - در اصل : نفود

۵ - تنگجات جمع تنگہ بمعنی سکہ

۶ - در اصل سمجور بست

محمود را نظر بر سکه ابوعلی سیمجوری (۱) افتاده ، منفعل گشت. اماراوی این کلمات می گوید که : سخن حسن بن محمد (۲) بی حاست ، چه امثال این قسم چیزها را ، بموجب فرمان باری تعالی ، حضرت خواجه حضر ، علیه السلام و رجال العیب از همین عالم سفلی برگرفته ، بلکه از همان حوالی و حواشی از وجه مشروع بدست آورده ، عندالطلب باولیا می رسانند . حواء مسکوک ، حواء غیر مسکوک . العرض : سلطان مسعود چون پادشاه شد حسن بن محمد (۲) را ، بیپایه آنکه وقت مراجعت از مکه معظمه در مصر خلعت خلیفه آنجا ، که بالحد شهرت داشت ، پوشیده ، فرمطی باطنی گشته است ، در بلخ بردار کشید و از مشاهیر شعرای عصر عز نویه یکی غضایی را زیست و او در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بفرین آمده ، ناشرای دارالملک مشاعره و معارضه مشغول گشت (۳) و در مدح سلطان این قصیده گفته ، چهارده هزار درم جایزه یافت ، قصیده :

اگر مراد بجهان اندرست و جهان بجمال	مرا بین ، که بینی جمال را نکمال
من آن کسم ، که بمن تا بحشر فخر کند	هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد : قال
صواب کرد که پیدا نکرده هر دو جهان	یگانه داور و دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو بسحشیدی او بوقت کرم	امید شده تسماندی پایرد منعال

استاد اسدی طوسی - در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان بود و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند و او پیری وضعیفی را پنهان کرده ، استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست و در مجموعهای شعرا بنظر در نمی آید فردوسی را ، که شاگرد اوست ، همیشه اشاره بنظم شاهنامه می کرد ، تا آخر چنان شد و چون فردوسی از غرین گریحه ، بطوس رفت و از آنجا مرستمدار و طالقان شافیه ، بار بطوس مراجعت نمود و در حسن قرب و وفات اسدی را بحواند و گفت وقت رحلت و

۱ - در اصل . سیمجوری

۲ - در اصل احمد حسین

۳ - این نکته درست نیست زیرا که غضایی برین برفته و مدایحی که در باره محمود سروده است از شهر روی برای او فرستاده است .

از شاهنامه قلیلی مانده و کسی را قوت نباشد که : باقی را بقید نظم در آورد. اسدی
گفت : ای فرزندی، نمکین مباش. اگر حیات باشد من ماتم رسانم. فردوسی
گفت : ای اوستا، تو بیری، مشکل که این کار از تو کفایت شود. اسدی گفت :
ان شاء الله بشود و در همان چند روز شروع کرده، از اول استیلائی عرب پر عجم تا آخر،
که چهار هزار بیت می شود، بقید نظم در آورد و فردوسی هنوز زنده بود که
بنظرش گذرانید و او خوش حال شده، بر ذهن مستقیم اوستاد آفرین خواند (۱).
اسدی مناظرها را بعایت خوب گفته و این دو بیت از مناظره شب و
روز است :

بشنو از صحبت و گفتار شب و روز بهم سر گزشتی، که ز دل دور کند شدت ضم
هر دو را حاست جدال ارسب سستی فصل در میان رفت فراوان سخن از مذهب و دم
میوچهری (۲) بلخی - که اصل او از بلخ است (۳)، در عهد سلطان محمود می بود،
بعایت متمول و صاحب دستگاہ بود و در لغز (۴) شمع قصیده ای دارد که مطلعش
اینست .

ای نپاده در میان فرق جان خویشش حسم ما زنده بجان و جان تو زنده تن
حکیم عنصری - سر آمد شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را ورای
شاعری فصایل بسیار است گویند : در رکاب سلطان محمود همواره چهار صد شاعر متین

۱- این مطالب سراسر نادرست است. ابوسعرفی بن احمد بن منصور اسدی ساکن آذربایجان
بوده و تا ۴۵۸ که گر ساسب نامه را در آنجا پایان رسانیده زنده بوده است و اگر در
گذشت فردوسی را در ۴۱۶ که آخرین تاریخ درباره مرگ اوست بدانیم ۴۲ سال پس از مرگ
فردوسی زنده بوده است و ممکن نیست استاد او بوده باشد. پدری شاعر برای اسدی بنام
ابوسعرف احمد بن منصور قایل شده اند که درباره شاعری او تردید است. فرار فردوسی بر شمداد و
طالقان بیز نییادی ندارد، رجوع کنید بصحایف ۱۵۶-۱۵۷

۲ - در اصل - مینوچهر

۳ - مینوچهری از مردم بلخ بوده و دامغانی بوده است .

۴ - در اصل بعر

ملازم بودند و همگان (۱) پشاگردی او اعتراف می نمودند و در مجلس سلطان راه داشت و در اواخر خطاب ملك الشعرایی قلمرو خود او را ارزانی داشت و حکم کرده که : شاعران اول شعر بر عرض کنند ، بعد از آن او پیدایش برساند و او را فصیده ایست مطول ، که مجموع حروب سلطان را بقید نظم آورده است و آورده اند که : شی سلطان از سرمسنی نوعی دیگر بر چهره ایاز ، که ختنی الاصل بود ، نظر کرد . ناگاه برهان شرع بانگ بروی زده که : ای محمود ، عشق را با فسق می آمیز . سلطان متنه گشته ، دید ایاز را که آن زلف رهن را بر سر . گفت : از کجا ؟ گفت : همه . ایاز فرمان بها آورد . سلطان را مابین فرمان برداری تعشق زیاده شده ، در همان شب جواهر بسیار بخشید و ارعایت مسی بحواب رفت . بامداد چون از خواب برخاست از کرده خود پشیمان شده ، می نشست و بر می خاست و کسی رازهره آن نبود که سخن گوید . حاجب علی ، عصری را گفت : درون رو و خود را بنمای . عنصری درون آمد . سلطان او را دیده ، گفت : می بینی مرا چه افتاده است ؟ درین باب چیزی بگوی عنصری فی البدیهه گفت :

امروز ، که زلف یار در کاسنست چه جای بغم بشتر و خاستنست ؟
 روز طرب و نشاط و می حواسنست کاراسن سرو ز پیراستنست
 سلطان را خوش آمده ، فرمود که بحوا هر سه نار دهن او را پر کنند
 آنگاه مهربان را خواند و شرب نشست و فوت عصری در سنه احدی و ثلاثین
 و اربعمائه بوده .

عسجدی - مروی الاصلست . قصائد عرادارد و ارشادگردان عنصر بس و مداح سلطان محمود بوده ، ابن فصیده از ویست .

ناشاه خرده بین (۲) سفر سومان کرد کردار خوش را علم معجرات کرد

دیوان او متعارف بیست و این رباعی از او مشهورست

۱ - در اصل - همکنان

۲ - در اصل - خورده بین

از شرب مدام و لاف مشرب توبه و ز عشق یقان سیم غیب توبه

دردل هوس شراب و بر لب توبه زین توبه ناهارست، یارب ، توبه

فرخی - شاگرد عنصریست ، آورده اند که : پدرش از موالی امیر خلف موالی سیستان بود . فرخی خدمت دهقانی ، از دهاقین سیستان ، اختیار کرده ، هر سالی دو بست کیل پنج منی و صد درم یافتی . بعد از آن زنی خواست ، از موالی بنی خلف و خرج او زیاده شد . قصه را بدhqان گفته ، التماس نموده که : مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم بایده ده . دهقان گفت : تو لایق بیش ازین نیستی ، اما مرا قدرت بیش ازین نیست . فرخی نومند شده ، نزد ابوالمظفر ، برادر زاده سلطان محمود غزنوی (۱) ، رفت و این قصیدش را گذرانیده ، خلعت و نفود و افریافت .

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار بر نیان هفت رنگه اندر بر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشك زایدی قیاس بیدر اچون پر طوطی مرگ رویدی شمار

و بعد از آن نزد سلطان محمود در فنه ، بر مرآتب عالیه ترقی نموده ، چنانکه (۲)

بیس علام زرین کمر در پیش او سوار می شدند

دقیقی - از شعرای ما تقدمست و در عهد سلطان محمود (۳) او ابتدای شاهنامه

کرد و هزار بیت یا کم و بیش (۴) گفته ، فردوسی آنرا تمام رسانید و از اشعار او این

قطعه نوشته شد .

من این جا دیر ماندم ، حواری گشتم عزیز ارماندن دایم شود خوار

حواری اندر شمر (۵) بسیار ماند صفون گیرد از آرام بسیار

۱ - ابوالمظفر احمد بن محمد حمای امیر حمایان (در تاجیکستان امروز) بوده و برادر زاده محمود بوده است .

۲ - در اصل حنا بچه

۳ - ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی از ساعران دربار حمایان در پایان دوره سامانی بوده است . سال کسبه شدن وی را ۳۴۱ بوسته اند و بدین گونه ۴۸ سال پیش از آنکه محمود بنیاد سامی برسد از جهان رفته است

۴ - ۱۰۵۴ بیت سروده که فردوسی در شاهنامه آورده است . ۵ - در اصل ثمر

ذکر سلطنت جلال الدین و جمال الملک محمد بن سلطان محمود خزن نوی - چون دست
 اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت ، پسرش امیر محمد در
 گوزگان (۱) بود و امیر مسعود در صفاهان . پس امیر علی بن [ایل] ارسلان ، که خویش
 سلطان محمود بود ، امیر محمد را بفرزین طلبید ، بموجب وصیت سلطان مرحوم افسر بر
 سرش نهاد و او منصب میپسالاری بهم خود ، امیر یوسف سبکتگین ، و وزارت بحواجه ابوسهل
 احمد بن الحسن حمدوی (۲) ارزانی داشت و در خزانه را گشاده ، وضع و شریف را
 را بهره مند گردانید و در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شده ، رعیت و سپاهی آسوده
 شدند . اما دلپای مردم بیاه شاهی امیر مسعود را صبی تر بود . بعد پنجاه روز از فوت
 سلطان محمود ، ابوالنجم امیر ایاز بن ابوماق (۳) با غلامان اتفاق کرده و علی دایه را با
 خود یکی ساخته ، در روز روشن بمکاره بطویل دور آمدند و مراسم خاصه نشسته ،
 راه بست پیش گرفتند . امیر محمود واقف شده ، سونده رای (۴) هندورا ، که امرای
 معتبر بود ، بالشکر سیار از هندوان ، بتعاقب آن جماعت فرستاد . چون ایشان بآنها
 رسیدند جنگ در گرفته ، سونده رای (۴) با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان
 نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانی ، که از آنها زنده ماندند ، سرهای آنها را برسول
 در گاه امیر محمد گردانیدند و ابوالنجم امیر ایاز و علی دایه هم چنان باتفاق بسرعت
 می رفتند ، تا در نیشابور بخدمت امیر مسعود رسیدند . گویند : امیر مسعود در همدان
 از رحلت پدر و قوف یافته و در عراق عجم نواب و عمال خوب باز داشته ، بصوب
 حراسان شتافت و نامه ای برادر نوشت . مضمونش آنکه : من بدان ولایت ، که
 پدر بتو ارزانی داشته ، طمع ندارم . اما بلاد حال و طبرستان و عراق ، که بشمشیر
 آندار گرفته ام ، مرا کافیست . باید که نام من در خطبه مقدم مدکور سازی .
 آورده اند که : امیر مسعود و امیر محمد در يك روز متولد شده بودند عایتش (۵)
 امیر مسعود بحدت ساعت برو مقدم بود ازین سبب امیر محمد چندان اطاعت او

۱ - در اصل : کورگان
 ۲ - در اصل : احمدای
 ۳ - در اصل : اسحق
 ۴ - در اصل : سویدرای
 ۵ - در اصل : غایب

نمی کرده و همیشه میان ایشان مخالفت بود . القصة : امیر محمد در مقابل مکتوب برادر جواب درشت نوشته ، بتهیه اسبای قتال اشتغال نمود . هر چند جمعی از دولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجایی نرسید . امیر محمد اصلاً تنزل نکرده ، بالشکر انبوه از غزنین بر آمده ، روی پراه آورده و غرة رمضان سنة اهدی و عشرين و اربعمائه در موضع تگیناباد (۱) ، که در حقیقت نکبت آباد بود ، فرود آمده ، آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید و روز عید بی جهتی کلاه از سرش افتاده ، مردم این صورت را بفال بدداشتند و در شب سیم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسن (۲) میکال با جمعی اتفاق نموده ، رایت مخالفت بر افراشتند و بهوای امیر مسعود کردها گرد خمر گاه امیر محمد را فر و گرفته ، از آنجا بیرون آوردند و بقلعه ولج (۳) ، که حالا مردم قندهار آنرا قلعه خلیج می خوانند ، برده ، محبوس کردند و تمام لشکر و خواصین باستعمال امیر مسعود بهرات شتافتند و امیر مسعود از هرات مبلخ رفته ، حسن بن محمد (۴) را ، بدان بهانه که وقت عود از مکه منوره خلعت خلیفه مصر پوشیده بود ، محلق آویخت زیرا که سماع شریف امیر مسعود رسانیده بودند که ، حسن بن محمد (۴) روزی بر سردیوان می گمت که : هر گاه امیر مسعود پادشاه شود حسن بن محمد (۴) را بدار باید کشید و هم چنین علی خویشاوند ، بحزای کفران نعمت ، بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را محبوس ساخت و بمرد و امیر محمد نیز بفرموده او در قلعه مذکور ناینا گشت . مدت سلطنت امیر محمد پنج ماه (۵) نرسیده ، نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود يك سال دیگر فرمانروا بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد .

ذکر سلطنت شهاب الدین و جمال الملک مسعود بن سلطان محمود غزنوی .

۱ - در اصل . تکیاناد ۲ - در اصل حسین

۳ - در طبقات اکبری دیح ، در رین الاحبار (ص ۹۵) ولج ، رجوع کنید

بصحیفه ۲۷۸

۴ - در اصل . احمد حسین

۵ - در اصل به پنجاه

سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع بود، که او را رستم ثانی می گفتند و تیر او از بر گستوان آهنین گذشته، بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچ کس بیک دست بر نداشتی و پدر را چون در مخاطبات جوابهای درشت دادی همیشه او را محذول داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی، تا بعدی که از خلیفه عباسی التماس نمود که: اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در طبقات ناصری مذکور است (۱) که: «خواجه ابونصر مشکانی (۲) گوید که: چون آن مثال دربار گاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جمله امرا و ملوک گران آمد و چون سلطان مسعود ازان مجلس بیرون رفت ابونصر گوید که: من هم از عقب او رفتم و گفتم: سبب تاخیر لقب شما دل من و حمیع امرا بسوخت. سلطان مسعود فرمود که: هیچ اندیشه مدار، که گفته اند. «السيف اصدق اذناه» (۳) من الکتب» چون باز گشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت: در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه همزبانی کردی؟ همه ما حرا بی نقصان باز نمودم سلطان گفت: من نیز می دانم که: سلطان مسعود را بهمه باب بر امیر محمد ترجیح حس و بعد از من ملک بمسعود خواهد رسید اما این همه برای این می کنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد. ابونصر گوید: درین معامله ازدو چیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، که مرا بوجه علم و فضل جواب داد و دوم ارضط و هشیاری سلطان محمود، که من پیمان این حیرت افی الحال عرض او رساندند سلطان مسعود در سال جلوس احمد بن حسن میبندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر، که ارقلاع سرحد هندوستانست، محبوس بود بر آورده باز دیگر وزیر ساخت، امیر احمد بن ینالکین (۴) خازن را مصادره کرده، مال سیار از ویستد و بعد ازاں سیه سال از هندوستان کردد، روانه لاهور ساخت و مجدداً دولت دیلمی را، که بحکم سلطان محمود در یکی

۱ - رجوع کنید صحیفه ۲۲۱

۲ - در اصل: مشکاتی

۳ - در اصل: اصدق و ابناه

۴ - در اصل: بیالتکین

از قلاع هند محبوس بود نزد خود طلبید.

خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاه کبج (۱) و مکران - در سنه اثنی و
عشرین و اربعمائه سلطان مسعود از ملخ بمزین آمد و لشکر بکبج (۱) و مکران
فرستاده ، در آن ولایت خطبه وسکه بنام خود گردانید و احوال آنجا آنچنان بود که:
والی آن ولایت فوت شده، از وی دو پسر ماندند: یکی ابوالعسا کر و دیگری عیسی و
عیسی ولایت پدر را متصرف شده و ابوالعسا کر را، من کل الوجوه ، بی دخل ساخت و ابو
العسا کر از مقاومت برادر عاجز آمده و روی پدر گناه سلطان مسعود آورده، معروض داشت
که ۱۰ اگر پادشاه لشکر فرستاده ، نوعی نماید که: ولایت کبج (۱) و مکران بتصرف
این حقیر آید ، در سلك سایر دولت خواهان منسلك گشته، خطبه وسکه آن ولایت
بنام سلطان زمان خواهم گردانید سلطان مسعود ملتئم او را مبذول داشته ،
لشکری انبوه همراه او کرد و گفت : اگر عیسی در مقام صلح آید و ولایت را
برادرانه بخش کند فهو المراد والا ازوانتزع نموده ، با ابوالعسا کر بسیارند و چون
ابوالعسا کر با لشکر مسند کلزار با آن حدود رسید عیسی بر گشته بحت بتقلید
روستایی گرفتار شده ، از تنزل و صلح و صلاح ایی و امتناع نمود و کار بجایی رسید که
اکثر مردم اروی جدا شده با ابوالعسا کر پیوستند و او با وجود آن حال با جمعی از
محصولان و نزدیکان بمعر که آمده، آن مقدار کوشش نمود که کشته شد و ابوالعسا کر
بر بلاد موروی رسیده ، خطبه وسکه بنام سلطان مسعود گردانید و در همان سال
سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را بفراش خود ، تاش نام ،
ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمال و امرا ، که بعد از
مراحم سلطان محمود بجانب خراسان فرو کش کرده بودند ، انتزاع کرده ، متصرف
گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاءالدوله را ، که علم استقلال بر افراشته بود ،
شکست داده ، عمال او را نیز مستاصل گردانید .

تسلط تر کمانان سلجوقی - و سلطان مسعود درین سال از عزیزین قصد صفاهان

وری نموده ، چون بهرات رسید مردم سرخس و باوره (۱) از تر کمانان پناهندند .
 سلطان ابوسعید دوس (۲) بن عبدالعزیز را ، بالشکر انبوه بر سر ایشان تعیین (۳) نمود
 و او بالشکر تر کمانان رسانید ، چند مرتبه جنگ واقع شد و بی آنکه معامله مفروغ
 شود سلطان بغزین برگشت و در سنه ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ بمکه و اربعه التوتاش سپه سالار
 بفرموده سلطان مسعود از خوارزم مدفع علی تگین (۴) ، که بر سمرقند و بخارا
 استیلا یافته بود ، بالشکر آن جانب متوجه ماوراءالنهر شد و از دار السلطنه غزین
 نیز پانزده هزار سوار جرار بمدد التوتاش تعیین (۳) شد و آن جماعت در حدود بلخ
 باو پیوسته ، التوتاش از آب آمویه (۵) عبور کرده و نحست بخارا رفته ، بعد از
 تسخیر آنجا روی بسمرقند نهاد و علی تگین (۴) بعزم رزم و کین از شهر برون آمده ،
 موضعی لشکر گاه ساخت ، که در یک طرفش رود آب بود و درخت بسیار و در یک
 جانبش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار . چون آتش فتنه اشتعال یافت
 جمعی از مردم علی تگین (۴) ، که در کمین بودند ، از عقب سپاه التوتاش در آمده ،
 خلقی بی شمار را بتیغ آبدار هلاک ساختند و زخمی کاری بالتوتاش رسانیدند . اتفاقاً
 آن زخم بجایی رسید ، که قبل ازین در وقت گریز قلعه‌ای از قلاع هند در حضور
 سلطان محمود سنگ منجیق بر همان جا خورده بود التوتاش کیفیت حال محیی
 داشته ، آن مقدار نبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تگین (۴) کشته شدند
 و بیه‌السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التوتاش سران سپاه را طلب داشته ،
 حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت : نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون
 شما چاره کار خود بکنید ایشان در همان شب قاصدی دژ علی تگین (۴) فرستاده ،
 مصالحه نمودند که بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و از سمرقند بآن طرف از آن
 علی تگین (۴) بود و روز دیگر علی تگین (۴) بجانب سمرقند روان شد و التوتاش
 بعانب خراسان و روز دوم التوتاش وفات یافت . و کلاو وزرا وفات او را پنهان

۱ - در اصل نادآورد ۲ - در اصل عبدالرئیس

۳ - در اصل تعیین ۴ - در اصل تگین ۵ - در اصل : آمویه